

مجموعه آثار قلم اعلی

۵۷

این مجموعه با اجازت محفل مفسرین روحانی ملی ایران
شید الله ارگانه بقصد آن محدود بنظور حفظ نگه‌داری
شده است ولی از انتشارات مسومه اموی نیسیا مستند .
شهر الکمال ۱۳۳۳ به‌ج

این مجموعه در تاریخ ۲ شهر الکات ۱۳۳۲
۳۵/۴/۲

توسط جناب فندک عنایت الله سفیدوش
علیه بجا رسیده اما نشأ در اختیار لجنة نمی گنجد آنگاه
و آرزوی ام قرار گرفت در این نسخه بر برگه اول
کتاب اعان شده.

جو هر کس بد و فساد کند بخدا لعنت است و لعنت است بر سلطان و پادشاه و دیگر
 فرجه ای که است که حق است که نکند و در فایق در فایق عیان موجود است
 از حقش و عدم در عوالم مستور و قدم است بر زمین و در آنست که
 بجز آن و اندک بیکوست عزت و با شرفش و این حق که بر زمین
 سابقه در هر یک است که حق است که عدم صرفاً قاطع است
 است و از خود نشاید و فایده ای که کون و اوج او نباید
 و بعد از خلق خلق نکند و بجا بود است بجهت اسم یا صفت او
 از بین نام و حلالین بر او معرفت و محبت خود که عقل و حقیقت
 کاندازد خود خستیا که در حدیث قدس مشهورند که هر که کلمه

کورت نمده خلقا انسان منجر من الهنوم دبر دار عبات و موبت
 فبنا که اندر حسن کمال عین متفق و سر خزر جنمو دبر کینون و جفت
 بر شیر از ابا سمر از سما که تخیل نمود و بصفت از صفات بشران فرمود
 است از آنکه عظم کلر سما و صفات و مراتب کثیره نمود ملامت نمود و
 باین فضل عظیم و مرتبت قدیم خود جنصاص نمود و لکن این تجلیات
 اوزار صبح بدایت و اشراق شمس عبات در حقیقت انسان نمود و
 مجرب است چنانچه شعله و شعله و انوار در حقیقت شمع و ملامت نمود
 و تا بنس و در شمس شمس عبات در ملامت و مجالی که از آنکه و عباد
 شئون است بر سر تیره و مظلم گشته محض و مجرب است حالی این شمع و
 سراج و افروزنده نماید و این ملامت و مجالی که در صفت و ملامت نماید
 و ملامت است که تا شمس ظاهر نشود هرگز سراج بنفروزد و تا بنس
 این شمس و عباد ممتاز گردد و صورت و شیان و عباد بشران شمس
 به اس در او منطبق شود و چون تا این خلق و حسن و عبادت و تقسیم
 و در هر دو مملکت هیچ وجه ربط و تعلق نیست در حق و مشایخ نمودند
 لهذا در هر جمعه در عصر سینه سه ساله در عالم مکر و ملامت ظاهر فرماید
 و این ملامت و تعلق و تعلق است که از آنکه در حق فرماید و عبادت و تعلق

و غیر خیر البر و در مقام در او خلق در ناید یک مقام حقیقت که مقام ^{مستقیم} است
 الله عن بندرت است که در حدیث میفرماید لیسع لهدم حاله تا بود
 اما الله انما و هو هو و چنین حرف با محضات تکلیف و است لجهت ^{تجلی} و
 میفرماید لا فرق بیک و بیهیم الله انهم عبدان و مع م دیگر مقام
 بشر است که میفرماید انما الله شبر شکم و قدر سبحان ربنا هل الله
 بشر از رسول و این کلمات مجزوه و حقائق سبزه در انقض
 کتیباند و هدایت کبر و در برین عظم معیوش شوند که تا فلور ^{شیر}
 و حقائق صافین را با الهات حقیقه و موصفات لدر بینه و نام
 حدیثیه از کد و از حواله ^{میکند} سالیج و سیر کرد بند و فنده ^{سیر}
 از زلف ارعد و دیگر دستزه فرمانند تا و دلیل الهیه که در حقیقت
 مسخر و ^{مستقیم} کنده از حجاب سر و بود و حقا چون اشراق ^{بشارت} در
 از خیر الهی سر بر کرد و علم ظهور بر نلال قلوب و فنده بر خیز
 یا از این کلمات و اشارات معلوم و ثابت شد که لایه در عالم ملکوت
 ملکوت باید سبزه و حقیقت ^{مستقیم} ظاهر کرد که واسطه ^{مستقیم} کلیه و مستقیم
 الوهیت در بر بیت با شانه ^{مستقیم} تا جمیع ^{مستقیم} در دفتر ^{مستقیم} آن است
 حقیقت ^{مستقیم} بر یک و فنده ^{مستقیم} با مقام و در نیک که در حقیقت ^{مستقیم} نشان ^{مستقیم}

مشرفه فانی بشوند آنست که در جمیع جهات و ازمان با نیت و آوازه با نیت
 ربانی و قدرت محمدانه در میان باطن هر کشته و حاضر سلیم هرگز از
 نشود که نظر بجهت آنست که معانی آنرا در آنست که این باب در این
 الحاد و وارث بر اینست که در این باب در اینست که در اینست که در اینست
 عظم از این مفضل نظیر خود و حضرت امیر از این و حضرت منبسط است
 بود و شایسته است که آن در در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 البته معدوم کرد و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 منفتح بود و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 و تحقیق در جهان مبرا که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 اندر اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 و شهادت باینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 چنان خودشان است جمله که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 و چون آنست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 دعوت نمایند لهذا هر جنس نمایند و باید ادا نیت در هر دراز نمایند
 و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 میدور و غنبت جمیع بلاد را در اینست که در اینست که در اینست که در اینست

در دست خدا فایده بسیار است که هر که سزاوار است از آن بهره مند شود
 و چه در این کتب و کتب دیگر در این ملک و شهرها هر سال در این
 زمین و زمین دیگر در این ملک و شهرها هر سال در این
 هر چه بر این شجره وارد کرد در این شجره بر فرخ و عطفان و اوراق
 وارد آید این است که در جمیع عصاره بگونه صدمات و بلاها از هر
 عاقلان و جاهلان بگردانند و خواهد بود و در وقت شجره که شجره است
 عواید و در این ملک فایده شده باشند و بگونه صدمات و بلاها
 و همچنین شجره و لکن اگر در این هر چه در وقت و مظهر و دیدند
 اما در بعضی بعضی شجره است که هر سال در این شجره و در هر
 میوه نهند و لکن در وقت و در این وقت که صدمات و شجره است
 شد و منتعم گردند و اگر ناس بدیده بمرست بلا حفظ نماید شود
 که این سخن و در این وقت و در این وقت که در بعضی در بعضی نازل و در
 عین رحمت و عطف است و این رحمت و عطف است در بعضی این
 نفس شکر و عذاب و در وقت است زیرا که شجره و شجره این بلاها است
 که بر وقت و حصول بر فرخ و عطف است و در این وقت رحمت
 و شکر و عطف است و در وقت در وقت که در این وقت و در این وقت

از نزول بلا باد محض محزون نماید لاجرم و از ظهور آن قضا و قدر را با هم مضموم و
 مضموم نشاید بلکه مبروده اولیای مضموم نماید که حسرت و کینه محکم
 اصطلاح شریف خود بر آن اجز و ثواب هر سه را برود و کار با نماند و حسرت
 قرار از مضموم مضموم را که سینه را با قافیه برین اجز هم لغیر حساب
 امیر و امیر بگویند بجز شوق و اشتیاق طایفه و اگر کم باشد بکنند بهند در
 خلق عزیز حق ساکن است هیچ جا نماند

بهد و لغافر

اوست بچشمه و صحران بیانات غریب که بسبب این نجات دهد از آنکه
 سلف صدها از نازل شده زبانه از حد جصاص و جمل اول اولیای و امیر
 جمل و است و اورا که بعضی مضموم بکنند شده اند و از نظر خود
 و از سر او که مراد مانده اند لهذا در این لوح مضموم بر آن اجز و امیر
 و صفاتی مرموز و تباریه مضموم لوح غریب و با مضموم ذکر بکنند و امر را بکنند
 چون شمس شرق و صبح ملاق بر همه عالمیان و صبح و دلخ و ظاهر و
 سر برهن و بر بداند و دنگ بر جنس اولیای قدر که آن حکیم مضموم
 و این معلوم بود که حق جبار که در علم نزل و در ازل از حق و خود در
 و در این مضموم بود و خواهد بود که هر که از مضموم را خود و استعداد

بسازد و کما بهر سحر ز نیت و کلمن آنچه در هوا ماسر فریب و لغو و وصل
 و بیغ طیران نماید و نقطه امکان که مشیت مکانیه خلق شده و بخاورد
 نتراند نموده و سلف ان تغییر در نیت فریزال لبتا در علم جلال و شهنش
 ستر حال آنکه لیب و حیران طریق و سبب در آن اونا و مسدود و مقطوع
 شد محض خدایت و محو نفس و لطف و مکرمت در هر زمان و عهد سبب
 سبوت فرموده چهار از ازا و غفلت و هوای ستر نزل عزت و تقیبت
 فرماید و از ارض فقر و ستر سبب آنجا و ستر رسد تا اعیان قدر برین
 ایش سبب نماید که شایر از حجاب نقیبت و اشارت ملکیت مقدس شده
 در نظر وجه بند محسوس شده و ابدان آید با بدوام بند با قرمانند و ابرار
 در جمیع زمان و عهد بوضوح افعال مدعیه شده و لکن هرگز بجز و قوت
 کشف نشد این نیست که همچنان او چنان همیشه از کماه قدرت نازل
 تا مصلحت از آن معلوم و واضح گردد و حال مدح خط فرماید که جمیع
 این مردم از حق حقیق که عظم و اول و است بر هر دست مغاند و سبب
 قبل از نزل خستسان کفوف مویز نموده اند و کوفت بند سبب یا و کوفت
 و از زباید استنشق و افیاض نزل با اول انداختار یا بر سبب
 متیقن لیب که آن درت قدم ندر کلمن ارتفاع و مخزن متسع متکلمن

در برکشش تقدیرش و تنزیه سستی در منزل حضور و صعود و نزول
 در آنجا هم در حیرت و بعد از ثبوت محفل لطیف و هیچ است بر سر حیرت
 در سر که نه طاعت کلمات بر قدر او غیر آید و نه تحصیل موجود است از
 شان و مقدر او بجا هد بر کن عمل سعد در سعد دم بر حیرت کس
 قدم در نیاید و کوفت فاله و غیر عزت با غیر را باید خیر او نزاد و کورنه
 و حال او را در صفها و همینه الحس من خدا الله سبحان و البر حیرت غلط
 المقدس و ایشان و بعد از ثبوت اینها مات و بر شسته است که آنچه از
 سحر و لایزال نازل شده و یا میشود مخصوص در آنجا حیرت عمل است که
 بر سر انصاف و ریت که کجاست از آنجا قدس این تا ایم محروم نماید
 و آنچه معلوم باشد که قدر خود را از جهل کلمات گنوم و سوسرین
 و کس نظر معطوفت کبر و جهل حیرت بر شتاب و جهل او را بر شتاب و
 کجا باشد و چون جرات از حد همندال میکنند و الله اعلم غیبها و مطلق
 میفرماید که شاید بسبب جهل شود و ممنوع شوند و الا از اوقات حیرت و
 عبادت بر آید و بر کس و بر کس و بر کس و بر کس و کجا بدو آنچه کس بود
 که این لغز و غش و حیرت و کجا که برستان ظاهره سیر و حیرت
 ملاحظت تقدیر مقدر و سر نمایان از کلمات استانی با حیرت با رضای

است که در علم آن دارند که بر ضوآن جمالی قدر حسن صورت دارد و شده اند
 چه علامت روشن آنرا از آن مقدار نور که در جهان با خود آورده اند که در آن
 در آنکه در حین مشاهده و جبر جهان است که در آنجا باید تا جمیع ابدان
 در باج قبض الهمد از جبار او استقام نمایند و تا حق را از ظاهر حین
 هیچ نوزاد از کبریا نشاند فرق دهند قسم بخدا اگر این صدد و قیاس ستمیه
 و کینه در بین بریه حرکت میکردند حال جمیع ابدان در حین حال اولی
 و ستمی حرم نبودند و قدر نفس نشاء بقدر بسدواریم که بعد از آن
 غفلت بنحو قدس اجدت بهیچک صید و طراز بدین معیشت شود و در کج
 از ابتدایان فوت شده قیام نمایند قسم بخدا که هرگز انام هر شسته از این
 ایام و فصل اکبر از این فصل در ابدان ظاهر نشده و کجا ابدان و یاد
 با خود خود را از ضوآن با در نور کجیل و در کلمش جمالی در کمال خود
 دارد و در کجا خود و تمام فضل ما بر کس منوع نشود و همه معلوم است
 که هرگز خبر صلح و سرد از جبار الهمد این عهد منظور و منظور است
 بعضی که ملاحظه ایشان از نفس ایشان کجوشان است بر نحو کفر بالقد
 شیدا و بر شما و جمیع است که چه مقدار از بدای سر و عقل که بر این بسد
 ریخته و هم در آن کجوش که کشاید کجا کرده از هم بر این باج بقدر زنده اند

و از نسیم صبح الهی از نوم سیر بردارند که کجاست نمود که از کجاست
 بالتره آرزو آقا بجم و سخا و بار طهور زینج و بیم چرا که در این ایام
 گشته و در این ایام که کفر ملایع و عجز و عجز و توک و فارس و نصیر
 بهی و عالم و جاهد معارضه با این عهد قیام نموند و امر بر حوض
 نوزهند و جمال ناله بند بگویند این عهد در سخا هر چه است با یک
 مطلق است بر آنچه در تلوستر نموند اندصال با یک چهار و یک کور
 و حزن چنین عهد با احاطه با وزیر با و قضا یا نمود دیگر
 تا اضا و چسند و امر بند چهار شود علامت و کفر الله نور کوه
 و حسنا بند . و نعم الوکیل

بسم الله الرحمن الرحیم

قد اکرنت القول فرادک و لکن اناس اکثرهم لغفون و آنچه
 از غفوات بخیر است که ذکر شد آنچه است با این تعبیر است که در
 المکذوبون و آنچه است نقطه صلیبه و منبع فیض اولیة و مراد است
 از او داده شده صدق بغوریه و بیخند صون و لکن آنچه از
 و سحر بر عت در بیان ناول فرموده اند حجت کفر و دلیل تقیه
 تنزیر بر چیز فراتر نموند اند لم یزل و لا يزال این بود چه جدا

بود بر ارض اگر ایستادند از بعد از لطف و بجا آمدن آن چنانچه هر چند فصله من بعد
 بعد از آنکه عظم حجت همان است که حق قرار فرمود اند و من بعد از آنکه
 حدیث او دیگر نیاید بعضی بعضی صرف فایده در ظهور آنچه نسبت باغبان و آلود
 زیرا که حق تعالی از میزان آن شرک و اگر بعین بصیرت ملاحظه شود آنچه در حق
 است و نسبت حق را در عظم آن چنانکه سایر احوال داد و آفرین آن که آن جان
 بجز دست و فرزند بوی مشاهده قادر شمس و کربان معتاد که استوار است
 چگونه که آن عالم الارض از شرق و مغرب و بر زمین است و هر چه در زمین
 میداند این قدرند مشاهده آن را در تفریق و توضیح حق تعالی است و در
 تصدیق چنین شکر و بجهت در کمال شکر نامت جمع جمیع فایده است
 این که شکر شود و کمال شکر است بجز اینها بجز دست و فرج بصیرت از آن
 خود و در حق تعالی کلمات بسیار و در این است که بگوید نفس که در نظر
 نیست و لکن هر چه در این کلمات بسیار است در این قرار است مثلا مولد خلقم
 و در حکم انشاء تصور و در مولد خلقم است من الارض بنا حمت و در آن
 و انزل من السماء ماء لعلکم ترضون و خلقکم من الارض و انزل من السماء
 ما یسکن بهال فضل سلام بخنده و عطا سلام با تقصیر من پس من خود
 و کجاست شکر است و متعلق بقدرت است من عند الله بجز هر چه در حق تعالی

عنه بقدر قل سبحان ليد ما من خالق الله الذي استسبح به الملائكة والجن
 ملائكة كقوله انما هو الذي استسبح به الملائكة والجن
 حال هم بايد ظاهر شود بهيچکدام هم حرف است که حصول سب و ذم
 را که نمیشود با او شود نسبت به او که مورد است و اتم شده و اول
 شده با بالعکس و کما امر خزان عند ربک من ان کنوا لربکم
 من عند ذلک و کما امر ربکم انکم اللذولین مثل سب سب سب
 قدر انما یکم بقدر ان و خصه ان تم کتبون و انما یضربون
 ظاهر میشود و اما قدرت یا حیران است و ان انما کنوا که چنین چیزی
 مطلق نبود و الا با بد حال هم ظاهر شود و یا مورد و دیگر که در غیر
 ظاهر شد و حال سب با بالعکس و اگر گفته شود که هر حال اگر
 از مظهر ذات قدرت و شسوارت سب و ظاهر شود و یا سب
 عذر او واضح نماید و سب و انما سب سب و غیره حدیثی میشود
 ما انتم و سب سب ان تظنون و انما یضربون ان انتم تظنون
 نظر نا بگویند ان این سب که مشهور است در بین لغویان و از وی
 حاکم میکند و اعتبار است که سب میکند در مختار خود است
 آنچه از نظر او از نظر سب میگوید جزو آن است که سب موعظ فرق شد

باند فلان محلی با طر کشت با فلان مین خوار شد و فلان نصیر مندم
 کشت هیچ عمن نشاند او و در کجای نهر و غلذ و قدرت و مطلق مندم
 ندرت و در جمیع مرتبتان در حرکت میناید مثلاً عمارت را در
 چه از سلطان و پادشاهان نبرد سطوت و کجکرم دانو مگر انهار آنکه
 است اختلاف در استقامت خود دارند که گذر نصیر کیم الا نشان لغتکم
 با بنتم غیر تو قرون نظر را دقیق کن و نصیر را دقیق غانا از نصیر طیب
 بخت و مسند قدرت و او شود و بر عرش مسکون بنشیند شورش نیست
 اعظم امروز و اکبر تا آنکه استیعون آن کجکرم و دیگر آنکه ملاحظه غا
 که لاکر شخص معجز در کجکرم ملاحظه غاید و تمام او در سلطان دوست
 و ملکی قدرت چند غاید در ملاحظه آن چه قدر غاید تا و نزلها
 خردید شود و چه ملاحظه غا حرق شود ملاحظه غاید اگر چه از نصیر با سر که
 بدینها در حرق غنشن ملاحظه غاید غا نر مینشوند و کجکرم غا غاید
 مشرق مینگرد و تقیص چند بد ممتاز و معجز مینمایند که کنگ
 بدیع نهد ما بشاید با سره و ما من الیه الا الهه و لیک رب العالمین
 و همچنین در اسرار فضائیه و قدریه ملاحظه غاید که آنچه ظاهر شده و میبود
 مثل این نشا امروز در محل خود چه بر است و ما کن اگر ابر در غا غاید

باشد

بر خدا و آن چه قدر خدا در عالم جدات می شود اگر بخواهد و حق فریب
 که خیر از سر سر است منفذ شو مسکنه جز از آن کجایه سوال شده و
 میشود این است که غیر احدیه و ذات سعیده در هر عهد و قرن که برای
 میفرمود آن خط تحقیق و کبر و غیره از آنجا جدید و منقض بدین ضایع
 و جاری فرماید آن همه کارات وجود و قصورات انوسس الکره عرق
 کشته و بیکر کند و رخسار عطش و کفایت غلا بستن فرقی شدند و
 معدوم گشتند و اینقدر شفق کرد دیدند که شریک آن همه با شما شدند که
 بجای قدمین بشاد و بیکر من است در شبته من بشاد و غیر من بشاد
 ان اسم کفر خون حاضر اگر در طغیان شد موی که از شمال احوال
 ب در است اراج شرفیه در بیدن کیر و چه قدر از انوسس عالی و اولوال
 و قصورات شکله و بنا ما شغفه رفیقه مهذوم و معدوم خلیفه منقوله
 است که بسورت بقدره و جبر استکار با سره که اکثر خوف از غفلت است
 در صدارت لجه هر آینه جمیع مثال له اهو تیره و دقانی چکام صبر و تیرا
 در همین جور بیان شواطط جبره عام مینوم و کلیل چگونه میشود که
 جمیع اقبال با سر سدازم نرسندت خون و احو و هم نازل این تا بم
 در میان با جرح صحت و با جرح لطف مصلحتند ام از خدا بطلبیم که

اسکندر ز زمانه اول فرماید تا سده سها بیدر غایب باشد دستبختیه در این جهان
 کنون آمده و معروف است در این کلمات مخزون گشته اندیش
 اخذنا لیا و عرف قدرها و صبر اللفاحا و بعد شهور و معلوم
 آمده که اصل جمله فاست از قصه عوالم معسر الی اوله مراتب لفظ
 بعقب جمله و تصور مایه است هر کس از آنچه در اوست سخن میگوید
 و زویرت میماند میماند در همین مثال مثلا جمله فاست که میگویم محاسبات
 و نسبت او به تصور و عمارت مساوی و لیکن هر دو دگر که بیشتر کنونی
 در دین بیشتر اخذ میماند و در سده که است حکما هم این کسرت کسرت است
 میماند پس این جمله از آن سخن بر خورست و همچنین جمله فاست در
 شمس از آنکه یک شمس است شمس در سوره سوره سوره سوره
 و بعد در بعضی عدد در صورتها با مختلفه می شود مانند شمس
 که بعضی در بعضی صورتها و بعضی در بعضی صورتها و بعضی در بعضی صورتها
 عورت است که عورتها میماند و عورتها را در حوض از باران عورتها
 بعضی در حوض جدید میماند و بعضی در حوض که تا وقت در حوض
 آن را در حوضه جمال منع نماید و این را از نام حوضان عورتها
 تا زمانه تا در حوض معلوم صفت شود و بعضی در حوض که هر دو در حوض

کیم یا خوال با کس ستم کند شود با با فاضل علی است که از آن کس که ستم بر او می
 و احد و بیخون من کج و احد و کج در بیست عدد رنگ و در خط با کس
 فضا کز اول آن روز بر نفس که نوین عشق است ایله و موقن بقام او در
 عرش بعد از او باشد اورا کفایت میکند از هر خطی در هر علم و در هر کار
 و بیان با و شخص نیز شود که با خط علم او در هر کس ششون این است
 نیز عظیم انجم انجم لادن الهی من غایب و لا اله الا الله من نهانی و کن
 آنچه ذکر شد از اوصاف شفا این مثل بود که از قلم جاری شد هر که در
 صفحه تا جمیع چیز است به از حجاب غریب و اید و حال او و است و شد
 کشف حال نماید و در آن فامر این کج بود که کج بود چون نظیره
 خوانند که در نزد حضرت او که چگونه در منبع ذرات مبارک و مودت
 صفات سر و کج خود متوجه است و در حال الهی است عظیم که عظیم
 قدر تک و اما کبر سلطنت و اما حق که بر این است که با علم کس است که الله
 ما از علت من عند کس نیست ان مطهر نفس پاک و منبع دانند و کن
 حکمت دانند از عالم کج که با علم و حکمت و دانند از کج عظیم
 این نیز با جمله کج فر تو است که من عالم محض است و شفقت که از
 جمله کس که در خارج محض است که تا از خواب احدیه مار احدیه که

و بعد از این

وحقایق عجیب حجاب و مازل شود: بجزوه ابد در زندگان سر در خاکی
 که زوید و ان نیست فاعلم قبا حید است انیر انکون لک یا قبا
 دگما ادا و زید این است کز یک ستمن سماست و اگر زنده و قائم
 شود هرگز نیر و وفای نشود و بدالمنور لطیف و کز انفس و مقصود
 و ظهور اللطیف بجنس کثیر او بحدود الاخر و ان حاکم خدارا
 که حق تعالی بخلق جاسم و رتبه الهوتیه و ان ختم حیر و تیرند محکمتر
 از این همه چیزها ختم و اللطیف است بطنه عظیم از بطنه مذکور
 ختم و محفوظ با ان تریدن ان بخود ان در هر کس سید
 نظیر کسب این محمد بن نجاب این حجاب پوشیده شد و الله ابد امیر تقیر
 منظر و تحریر هر قدر از دم و کفر با الله شهید و علیکم و کسلا ادا تم
 بر خیزد بخداید علی عتر اطهر امد و ما علی ارض البروج البضای و ان
 الله سید فالنظر الی ابر کا بختا نه فی احم و سبب ای قوت بهمع ما ختم
 و پاسند ختم و بکن الذریع و سماج لحدرة صفا و بیها و علیها و
 منان استغنی و ان و کفر و خور با الله الله هم و ان علی علی
 محارقات ابد و کفر بقیته ای قیمة و خدای علی سید ان امرت و
 الله اتمه و طلعه کسرت ملکن حکم ابد و بقیته ای قیمة و خدای علی اول

میسوس با بعد و آینه و آینه که در تمام کون و آن بده آینه افضل
 بین الحق و باطن الیوم الذی نعوم اسیا عدا اذ کل محض در
 بین بدر لند و کلامه و قنونی و کما که غایب آن به یوم لغایب
 و کان بین بدیه من لغایب

هو العزیز

معلوم است که لم یزل معصوم و از او پیش معرفت حق بود
 و خدا بد بود و این معرفت شرط عرفان لغیبت بود که بهیچ وجه
 فقرت نخواهی را ادرک نماید چه که تعلیق لغات نماید چه در حال
 وجود در عرض اگر باین مرتبه نماند بجز فاکتور شوم نیز اگر که معصوم
 بعد از نجات ده فرزند است و اصل خلاص شد این است و بسته بود که
 خواسته بود و باین جمله که از جمله حکم بالغیبت است که لغایب
 ولو بقیه آنها احدی نیستند کفر من فرار بود و کفر با لند شد

هو الله اعلم

و خدیو بیع بختی از کفایت و عرفان موجود است و هر چه
 در ذلالت است که لم یزل و لا يزال در کس قدس
 و جلال و کبریا و فی الدنیا در مقصد و غیر استعدال

و استیلا از خود خلیفه بود چه در غم و در سر سوخت دهن منترش از غم
 کلمات و حقه معیار عالی و معالی خواهد بود از ذکر سخن بر زمین
 سموت از غم خود کجاست و ستمو کرم هر روز در کفر شمشیر میزند و بر کشته
 عرفان خود لایق و لایق گذارد و تا هیچ شیخ از عرفان حضرتش جمله حداد
 و حرمانه محروم نماند. آن آیه مرآت جهان است در قریش و بر قدر
 سفر و مجادیده در تطیف این مرآت ارض اربعه اربعه شود و ظهور است به
 و صفات و شیوانات علم و آیت در آن مرآت مطبوع در ستم کرد و علی
 مقام شهید کفر شمشیر در مقام و بعوض کفر شمشیر حظه و مقدار و بیخ
 کثیر عبادت لدا ان الله و ان عن قبل قبل مضمون کفر الیسما و مطلق کل
 اوصاف و کفر صنوع با رادته و کفر با مر و بملول و این مرآت اگر چه
 بی بدایت لغوی و تو حیات روحی از کدورات طلاله و توجیه شمشیر
 بحدائق بندگی و جانان و صفاتش ربان تفریح خود و اصل کرده
 و لکن لغویانیکه هم از مرآت کفر معقد است و هر شمشیر از صفات معین
 لهذا ظهور این عبادت و ربیع این کفر است هر کدام تند بود اگر چه
 جمیع آیام را از بدایع فصلش از غم عالم با هر علیه خنجره فرموده و لکن
 آیام ظهور از معاصر فرق آورد که بدر کین معقره داشته است چنانچه اگر جمیع

مکتوب من فرستاد و الله اعلم و ان ایام خوش صمدانی سال ششم
 ربانی است مضاف بر شصت و پنج سال که در این ایام در این شهر
 اتفاق افتاد از آن بزرگواران که در این ایام در این شهر اتفاق افتاد
 است که لیکن در این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 و دیگر آن که در این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 نخواهد بود و این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 آن ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 مقدس صلوات بر او و خاندان او است که در این ایام در این شهر
 مشغول بودند این است که در این ایام در این شهر اتفاق افتاد
 علوم مستور و بی نیاز بود بلکه در این ایام در این شهر اتفاق
 من غیر تعلیم و تاجیر جاری و سایر است که در این ایام در این شهر
 با او در این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 فایده مستور شود و در این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 او را که در این ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 ان ایام در این شهر اتفاق افتاد است که لیکن
 یعنی که مستور و بی نیاز بود بلکه در این ایام در این شهر اتفاق

در آخر نمایند

بقا و هیچ چیز از آنجا از آنچه در بین سموت و ارض است
 و در ارض مسخ نماید غیر حشر و شغال بان دور از حشر است
 بنابر آنچه در حشر بنامد چنانچه شهور ملاحظه میشود که اکثر از آن مسوم
 نمیشد و خار و فانیه و شنبلیله با سایر باطنیه و اربعه با فنیه و خار
 شجره سار که محروم گشته اند اگر چه سار که سبوق میخوردند و نکرند
 که حشر انقطاع میخورد و تفریر ملاحظه نماید و لکن بعضی از آن که در حال
 بشود و قائم قدم نکند و در قدم نزدیک من محصل بند بوی
 است با حشر و انقطاع بهر او و نفوس احوال بود و بخوابد
 بود بلکه توجه از بند و توسل با بوی و این رتبه بجهت قسم صادر شود
 و از هر شریک هر دو صوفی کرد و او است انقطاع و سدر و متباین آن
 از این جهت که با آن محض غم سواد و برزق الفاه اند با من الله
 له الامر و به سخن بجهت با این است که دانسته که آن عطا کثیر خدی
 و دیگر مسائل از حشر شده بود. بنسبت به جمیع اللع صفت در حشر
 ذکر شده بیانات شتر و حکم از بجهت است بهتدویج و حشر و حشر
 تا بر کیفیت آن ضارح بجهت سارند به کل من بند بجهت و عود کل
 خواهد بود در از هر احد بر سبت رجوع کل بسو حشر بود و لکن

بعضی از رحمت و رحمتی که بعضی از سخط و مازحه در اولیاء عالم است
 اینهاست با سزا و بختی ذکر شده فارجهو الیهما انتم تردون این
 تعریف و همچنین نقطه اولی حجت که باید در بیان فارجهت تبصیر مردم
 داشته اند رجوع بآن که فانی که حرف از آن گفتند است که همه اهل
 ارض را و کان همه ذکر گفته فرکت زمین و همچنین مشافه
 در بدر حقیق که من ابتدا بود و الی ابتدا جمله که بدین تعریف اولی
 ترجمون و اما بسن در حدیث شستویم عز و نفس حق در عز و
 معلوم بچنان بود که این بیان را در هر عالم از عالم لا اله الا الله
 آن عالم معانی بدین بود که چون آن را اصلاح و علم بآن بود و خود
 بود و اگر تمام آن که بود ذکر نمود اقلام هیچ نیز و بجز مادی که
 ذکر نماید و لکن در هر این نظام هر عظمه که بنامه ذکر می شود که
 شاید جایز را بهیچ منزل وصول رساند و قاصد این را مقصود
 است که نه و این حدیث است که از اصرار الله العزیز بقوله العزیز
 سخطی که در نفس نامتق که در دلش زبانه است در نفس انسانیه
 فایند مثلا در حق ملاحظه که حرکت و سکون و اراده و شریک و
 آن در فوق آن و همچنین سبب و بصیرت و شرم و لطف و احسان آن

از حسن ظاهره و باطن جمیع بجز آن موجودی که در دنیا کما کرسه اولاد
 بدان اقرار آن مطلق شود جمیع این حسن از آثار و افعال خود مجرب
 و ممنوع شوند و این بسبب و صانع و معلوم بجهت آن جمیع این بسیار
 مذکور هنوز در شرط بود و حسن لفظه که آیه بجهت سلطان جدید است
 بود و خواهد بود چنانچه از مضمون او جمیع این اسماء و صفات ظاهره و
 از نظرون آن جمیع معدوم و فانی شود حال اگر گفته شود او بصیرت
 او مقدس از بصیرت است چه که بصیر با وفا هر دو بوجه اولی و اولی که
 سمع است مشاهده میشود که سمع توحید با و مذکور و کند که در آن
 از کلمات بجز علیه الله اسماء و الصفات که در اینجا است از موجودی که
 و جمیع این اسماء مختلفه و صفات ظاهره و از این آیه صدها ظاهره و
 مشهوره و کلمات و جنبها و جوسر نبیا مقدس از کلمات این اسماء و صفات
 بود بلکه در آن در آن است او معدوم صرف و معقول و محسوس است و در
 ال مالا تخشاه العقول اولیة و آخریه در این لطیفه زبانی و کلمات
 نظر فال الهستیه از عرفان او کلمات خود و حوسل عاجز و قاصر باشد
 فانه و چون بجز تصور حوسل در طبع لبر فال آیه بوجه در نحو
 مشاهده نموسر لسته بجز خود و بجز کلمات از عرفان ذات احدیه و

بنسب غیر قدرت یعنی سر و سر ملاحظه ناله و غیر فریاد و غیر در اینجا
 ارز و بصیرت منتهی مقام عرفان بعد از آنکه و منتهی بروج حساب و اگر
 بدارج تو فکر و انقطاع بمعارف غیر استماع عروج ناله و بصیرت منتهی
 کلمات این بیان را تصدیق نفس آزاد و مجرب و بصیرت من و غیر و شینا
 فقد عرف و رتبه کوشش جوش از سر و من جمله قدس بقا که شهور چه
 که در جمیع استیاد آیه تخلیه عزت صد بنیه و باریق ظهور نفس خرد بنیه جوی
 و شهودت و این مخصوص نفس نوحه و نوحه ابدی و در اینجا کلمات
 میدان انتم تعرفون و لکن مقصود آیه از عرفان نفس در اینجا
 عرفان نفس ابدی در هر عهد و عصر رسیده که ذات قدم و کبر
 حقیقت لم یزل مغالاة عرفان درین نحو لویه لهذا عرفان کل
 عرفان راجع به عرفان ظاهر امر لویه و کتب اندک نفس بند بین عماله
 در مطهره فر خلقه و آیه بین بر تنه من غیر فهم نقد عرف و تبه و کن
 افرجهم فقد اقرنا لعدو من عرف و فر ختم نقد عرف و آیات لعد
 المسمین لجهنم کذلک انصرف لیکم اللذات لعد انتم آیات لعد
 نقدون ان با الهمر فابند تجدانیه لعد و کتب و کتب
 ثم انهم و غیر کتب لعد و لعد و لعد لعد و لعد لعد و لعد لعد

که غنیمت بود با او چون آمد و یک هفتاد و یک سال
 من بعضی از او است که علیهم آتایت رنگ نغولان بدو حجاب است
 فاجرت حدیث استیم با قدر یکم خانو ای حال انتم من نصیب فرقی
 حال امرها هر چه رسیده که فوالد لغت برده که کل من فرقی
 والله من بعضی است بر صورت این عهد بود و زنده معاند و کن
 تو کنگ ایها هندوستان ورت کلتی و من این بد نظری من فرقی
 گفتی من بعضی الله الذینم دخلوا امری حجت نهد و عرفان
 کذکر مذکر که کنون من لغاتین و آیات است بخار و
 احکامات بان است حضرت الدارین با ذکر من نخل و حجاب
 است اشرف من و نذال هو الذاکر سطح من نذال است الدارین
 و نذال است ای انتم من لغاتین بل انک لو نقت من حجاب
 بود که و نصیب الی انعام الذین نزل فدا ما که نصیب
 ما بحیرة الدارین و نذال نزل من لدن حضرت علیهم اذ انما است
 عازر قد من بذا الکوثر الذی بحیرة ارواح لمقرتین و
 رفعت کج و انزل علیک لجانان است بها نقت حجت نهد علی
 العالمین و انزل لویذیل فخره علی اهل اسوار و انزل

بجز کتھا بقیہ سجاہ رنگی العزیز لقیہ بر معلوم کنجانی بجز که کل سجا
 و صفات و جمیع اشیا از آنچه ظاهر و شهود است و از آنچه باطنی
 غیر شهودی بعد از کشف حجاب حق و مجید است یعنی اللہ آیتہ العزیز
 تر او دعای اللہ فیما دہر یا فیما الیما است کہ اللہ تبارک و تعالیٰ
 واللہ ربینا ما چہ رسد لہ من کہ تقویٰ از او فرستد پس صحت
 اولی و بین بچہ اسم جان از اول بد اولی و الہ جملہ اولی
 حوالہ اولی و پنجمین موسی باقر و حضرت علی و حوالہ اولی و لہیزل
 و لہیزل حوالہ اولی حوالہ ششمی اللہ لہ و اولی باقیہ اللہ و اولی
 بدوام او و ظاهر و ضمیر او و باطن با بر او و این شهود است کہ علی
 اقی بقا معترت زمین بالند و آیت اولی اللہ افغانان سجدہ کرد
 راہ بخودید کرد لہ علیک من آیت زکریا مستقیم علی صحت و
 کتون من لغار فین چون جمیع این مسائل را مذکور کردہ در کتب
 از الواح مفسرہ و مبسوط ذکر شدہ دیگر در ہر مقام ہنہار چہ ہزار
 مذکور شدہ باشد امیدواریم کہ بگذشتہ اقی حدس بجز بدایا
 مشورہ و تحقیق ہنہار کہ تمام لغار ما اللہ است و جملہ کردہ مثل
 شمش در عالم ملک و ملکوت مشورہ و ضمیر و مشورہ لہ است

من روح آدم و تنه لا یرا پس من جمیع آله انجاس روان . ثم ذکر من لدنا
 مریه حب الذر تنمیر الرضا ثم لیسره با ارادته له لیکون من
 بفرح من ثم ذکر العباد یان للذین یسئلوا اذا اناهم امر عظیم قل
 کر نواستیتیه علی امر تبد و ذکره و لا تسعدوا من حد و تبد و لا
 کمون من بعدین باره لیسوم بر جمیع لازم که معاصر حسیل
 و ثابت شوند که اگر جمیع شیاطین این جمع شوند که ایشانرا از
 مسخر و نماز نهند و خود را خواصا جز شایده نماید قل کونوا یا
 فخر تبد لعدا که در حمته ذحابه و لا یكون من الذین غلبت
 علیهم رجوات الهو تنیز من غیر فهم اثر الذکر و الا نسر و یكون
 من لیس من قوم اباقر من مرقد اجدت بنا لیس لوفی قلب
 کتر من غیر استیوار و لا رض لجمه و اثر باوان بدانما لیس لیس
 بر لکون من لیس لیس و اذ اورت مدینه تبد ذکر اهلها ثم
 بشرهم بدار تبد ذکر بهم لکون من استیوارن ثم ذکر لیس
 و ایلحا و الذین کذبتمهم و کذبکم لیس من هذا لیس لیس
 الکریم ثم ذکر الرضا و الذین هم مع من حبابه تبد ثم ذکرهم
 من لیس بدار جمیل ثم انحصر لهم ما ورد علیها من الذین اراد

ان تقروا انفسهم خسر سبيها وكان من خسرهم غل الكفر عن كل حال
 بالغ رفيع كذلك اعظم التذافر غلوز اللذتهم كفره او بشر كوايات
 رب العالمين ومنهم من عرض ثم تأسى ثم كفر ثم اس الى ان
 انتهى مسدنه من سبغ الرحيم ان باطلا بسيان عاوان عن ليدتم
 تقوا في السلك بحسب لا تقاشره معه ولا تستأثره ولا تجلسوا
 اياه ولا تكونن من الغافلين ففروا منه الي الله ربكم يخشع
 ليدعنه وعن بشره وعن جزوه كذلك خبركم بالعدل المبين
 رحمة من لدا عليكم وعلى كذا من جمعين وبتد لويكون لكم
 نظارة الايمان ليجدوا من وجه انزلهم فابتدعتم من ربه
 الكره لير لويبت على التمسك العقيدة التي استبرها لسا فليس
 كذلك فلو عليكم من آيات الله ولف عليكم من كلمات الحكمة
 ونفلكم سيد تقووا حالها لاجه ليد اعززا بقدر البعد
 فابتد ليد كلفه وجهه وعلى لفاقه بيان وعلى عرضة مصلح
 ان يتم من الشاخرين وهو وجهه في نفسه جبر الله لقتلح على
 في غير شيطان وقال تخلص وجهه الله رب العالمين ولذا
 ما حشرت الله من من سبيل لمن سجد لا لوي سجد ليد لا يكون

اذ ائمن لشکر کین فیر یا ملعون ایگت لو ائمت یا لئد لم کفرت لئزه
 و محابته و وزه و حسبه سینه و سلطنته و کبریا کیه و قدرته و جنداره و
 کت من المعوضین حق لئد اذ رخصک من تراب ثم من لفظه
 ثم من کفر من الظین فو لئد یا قوم انه لو بدک لئد من بدک
 الله لکر اذ کران فر صدره بقول لئد و لئد تقر رابه یا بلا المؤمنین
 و انه لو یا مرکم بالمعروف یا مرکم بالیسر لو انهم من یعرفین
 یا ایکم ان لا تقننوا به و لا یاعده و لا تعقدوا به فر محاسن
 ایجتین فو لئد ما اردنا فیما ذکرناه لکم الا کتبرکم یا معشر
 المخلصین و انتم یا معشر السبیل یا الضروا الرحمن تعالو کیم و
 نفوسکم و لیسکم و انما لکم و ما لکم و علیکم و لا تكونن من اعدائنا
 فو لئد یا حی و یا قیوم و عزیزه فذ فعلنا هذا لئد افرق ما لا فعل شیطان
 یا دم و لا نهم و ذنا جریم و لا افرعون یوسر و لا افرعون
 و لا ابو جهل محمد و لا قشیر کحین و لا اذ جلال تعالو و
 لا تسعیوا لئد ائمت در الجنین لئد لکریم فو لئد یکی
 علیها غمام الا ستم سحاب کجود ثم جین لئد تین کذکر
 در و علیها فر دایز لئد تین لئد اذ حلا فذ جنبر نام کجود تین

غیر از آنها لکنون من مطلقین و لغیر خودت فرموده که باز
 ایحیه و تضرنا و غیر ایشان و لکنون من العاطفین ثم ذکر
 المهدی الذکر و در حدیث دیگران عهده فرموده عبارتی این
 ان صلیب فر امر لهد و حکم نم استم فر ایشان و لکنون من
 بصیبه من و ان کسند الذکر لکنون من لغیر خودت
 و حدیث ذکر نماید که ان کسند بلکم مع انهد العلی
 بعهد العظیم ثم لفظ بعهد و روحه و ذکرت عن شکر
 و کن فر ملک من عبارات استقیمین ثم ذکر تجدید من الذکر
 الذکر مع من اصحاب لهد و حیاته لکنون من العرفین -
 قل یا ابر ان لا تنزع مع عده لهد فر عقد و لا تنزع من شیان و
 بید علیک من آیات لهد العزیز لکرم لان شیطان قد صلی
 اکثر العباد بما و فقهتم فر ذکر بار انهم با علی ما عدهم کا تجدید
 و لکن فر لکنون من کسند بید کردن لهد بخلو هم و استهم
 و علیون علیا سوابه و ذکرت صلی او خستوا اناس ان هم
 من العاطفین فلما صابهم علیا کون با آیت لهد او از عرس
 و کفر و احباریه من لکنون حکیمین لکنون من علیا لهد علیکم یا ام

عن زهراء ع من عده على العالمين ثم ذكر الرصم من الدنيا
 ليكون بمنه ذكر النفس ويكون من الذكرين قل بعد ذكر
 بعض ما عطفك بعد ثم بعد تاس الى رضوان الله ثم معهم
 عن التقرى الى الشياطين فكونه من ذلك اليوم لم ين
 ميزان الله لا حبه واسره ثم حبران بهم من الارض
 ان الذين هم عرضوا عن الله عرضوا عن الله وان هذا حشر لهم
 من انظر من ويا قوم قدسوا الصباكم ثم فلو لم تم نفوسكم
 لسفرنا وجه الله عن وجه البشر لكن ثم ذكر الذين هم من الله
 وآياته ثم نوره وبيان ثم بالذم لظهور من المستنار ليكون
 رحمة من الله عليهم وذكر للعالمين ومن عرض عن الله فاعرفوا
 عتوه وتبلسوا به ابدا ان هذا رقم من الواج غر حفظ
 واحمد الله رب العالمين

اسر فحظ فلم بعد اراد الله في بيان بدع باسرا من ان العلم
 ونا يد چه که حشش با تو بود و دست زنده خواهد بود پس نشانی
 قدس المهر را که بحر من است و فدره مفضلعین مجذوب بریده در

شد لم یزال فملاکوسه نشده و بشا آید نگوهر شد سداوح منبع
 داده شد که ارسال دالو ساید لاجب مصلحت که در سر او سوز
 ما خیر نموه و لکن کل ایداع ز لوجر شاد کن و بر صدر آن
 بھر از قلم قدس اعلیٰ باین کلمات جمله کتب که ایش از ظهور
 حق لم یزال بدوش مشبه شده و لا یزال با جمال و افعال و
 صفات مقدس از نظر مخلوقات لویه و خویابد لوی چه که او شمس
 لویه و ما سواش با و معروف آید که با قوم بدوش توجیه نماید چه
 که در لیش مخلوقند با مراد و مختلفه باراده او اعجاب بصیرت
 منظر اگر ناظر شود لم یزال شمس حقو مختلفو لویه اید و اید جمال
 رحمن در شامو حقو و آنه لایم لعیار با لم یکن عتد هم و لایم
 علیه اکرامین رتبه در این امر حقو لیس نفس حقو مختلفو است در
 عرفان اخص و محتاج با حد سر نه و اگر این آیه سفود و لا باس
 و لکن بکیر علیه قلم اندر و آنهم با ابر شمس قدس از این صبر ستر
 در کتیبه اید و هیچ حجاب محجوب نموده است چنانچه منس و بصیرت حقو
 در بر تبت مشا بد کن و در ظهور این شمس بن جمال و ستر
 بچشمش و علامه ابر تفکر کن که شایده با طریقه امر که نفس از اوج

عرفان

نیز به قطع سرب و طلا و نیکو و سنجیم اریق سینه خانگردد در خود گذریم ^{بفکر}
 بین السور است و الاصل که اگر از قضا یا سز وارده و در زمانه ناز که
 این ارض دیگر نایم البته محزون شود و در سحر که گذارند ^{حوض} و گند
 لغت در آنجا رنشته که شاید با ما هر چه ذکر شود و لیس بدعا باشد
 بعزیز و آنجا بصفحه که در اقران آن این عهد کند خصال محو
 نیز و خست لیلادکن را در دست ستر کین منبلا بجهت آنکه امر شد
 سر لغت شد و هم فدیر بر سر شش خود مستور گشت ^{بفکر} الله
 آنکه در ظاهر آن امر مثل آنکه اهل هند طبر خود سوا که معلوم نمایند
 تعلیم میدهند همان قسم تعلیم نمود و حفظش فرمود و چون
 مشاهده نمود که این عهد در کمال ظهور بین عرب الیه و ضرر با و
 راجع شده در این ارض هم احدی متعرض به از خلو ستر
 بیرون آمده بر قلم نیام نمود و چون خود که خاصر یافت باز
 قلم برداشت و نوشت آنچه نوشت اگر آنجا به بصر جدید در آن
 نسبتی بکیم با این عهد داده اند که نمایند که نیز در آن مثل قیاس
 مشاهده کنند و او را که نمایند که بگویند از این دسا و سز است
 چرا که ناس را از منبع هر منبع غایب حال معلوم است که بر این علم

بی چون پند گذرشته نفس که فکر بر آید و جمیع شهوات بیدارند که
 آنچه از آنده مرشد فکر بجوم معدنک ما علم داد و ما فر صده
 با هر قدرت و عظمت فر محرم حال بیرون آید و غیر نایابین
 عدالت داده که قلم جیب میکند از ذکر سخن و بچاش که از اصل
 امر مطلع می شدید از حال صبر یافت شود و در کلماتش نظرند
 ما بر علیه و فوق شود اللع بدیع از سبک قدم نازل در جواس
 بهتر نصیحت که محبت و ایوان از نوازد است که کلام نظر انجمن بید
 در دست نال فر ما سید و نظر کند است آینه بدای که مودت درین
 قلم همیشه بد بشنود در این بحر قول بدایم جمیع این مطلق از غفرت
 و معلوم دان که نگر نسیم که ایوم بر هر بند ثابت و در سجد ایمن
 کلمه حق و ما بعد حق الا انشغال انشاء الله امید داریم که از کجا
 رحمت لیس موع شود و از حجام کمر منش هر دو هم کردید و ناس
 نگاه از عین و استقامت همین کجی بدایت فر ما بنیاد امر در
 بدایع حکمت ملاحظه غام که در کلمه استیاء از آنچه مطلق شده ما بین
 ارض و سما آمارت حکمت و مظهر بابت مستقیم ظاهر و مشهور است
 اشارت و صمیمه لم برزل ناس را از سالک عز او دیده و فطرت است

البته مجرد مسمومند و از تغییر است و متبدل است بلکه مضر است و در
 در کفر است این تبدیل نیز و خواهد بود و لکن آنچه ظاهر شود
 هویدا کرد البته در او حس است و است که جرفنده صافیه این لطف
 و قیقه را در آن نماید مثلا در شمس ظاهره ملاحظه فرما که جمیع
 علی الارض را بر مرتبه نماید و عصاره کل در حق سقده در تمام
 ارا او سسوه و لکن سراج را بر تمام بر صدم و کذا لکن قمر و نجوم
 که کل در نفس جنوا از نور او ملاحظه بسیار خواهند ما ندانند چنانچه اید ایدیم
 فضیله از این است و ظاهره بحال با بر شمس بنوعه ظهور او بسیار
 عصاره ضعیف چون او شده حال ملاحظه نماید که قمر و نجوم و کواکب
 که سیر مذکور اعظم حقایق محسوسه از ظهور شمس و تریب است
 در تمام مجر و هم بسیار ضعیف تریب شمس در کمال ظهور و ظهور
 او آنقدر فرغند که لکن من لغاتین لعل فصل الی مراد است
 و لکن سخن اشارات الهی ضعیف و همچنین در شمس بسیار معانی
 مشاهده کن و در هر وقت که در نور است سوره حیاتیته
 تفکر نماید شاید از قیاس است این مجر اعظم که جمیع اجزای او در هر
 ارا او ظاهره با وجود مجرد ممانه لسان است میفرماید که اصل

امرنا نظر شود این ظهور و با آنچه از قدرت محضه ظاهر شده چنانچه
 از آیات حکمه و چه از ظهورات آفاقیه و انفسیه نادر امر است تعین
 مانده و حکم حق را چون کلمات حوش قیاس بمعرفه آنچه که از
 ماسواش منزه بود و محو اولی و غیر نفس بعد از اجتماع مطلق
 نمیشود و باقی بدانها که است در حلقه در ظهور اولی غیر ناکه ناس
 جز اشارات کلمات که در ما بنشان مذکور بود از این در ضمن
 من ختمه و چون آذان غیر مطهره کلمات قبلیه تا نوس بود لذا
 از اجتماع و ادراک لغات و همانیه و کلمات غیر صحتیه در یوم
 قیامه محروم گشته این است که در کل کتب و صحف و تزیین و بلع
 بیان قدرت و غلبه نازل فرمودم که در حین ظهور جسد
 بنفس ظهور نمیشود بخوبی چه که سالک سبیل بدر بطن اولی خود
 که مقام سجد نفس است ایستاد است فایز توکل باشد مگر اینکه
 فایز و کبر و سمع را از فکر آنچه شکیده و مفدس فایده و این امر بر
 کل مثل در حیا ظهور صعب و مستعد بود چه که هرگز
 اشارات کلمات قبلیه بجهت غلبه محض شده و این سبب
 و صحت است اجتماع توفیر بود و توکل بدلی و در ظهور سستی

آنجا که بخت بد بود ملاطفت فیه و کم تر خوش شده و لکن وقت بروز
 دلین و سزاوار که از جمال ندم که در نظر زوال است ^{عظمت}
 پس و جدل و فتنه و مشرق را بخت است محض مانند پیه که حجاز ^{شمال}
 مکتوبه قلم مر تعلق فرود و با صرح بیان و ابرج میان جمیع ^{صفت}
 نزهت و در کلک الطبع تر فان نفسم را معلق با سر ^{نفس}
 فوجسرتا علی از لدر الذین حله و اسرفان بند و نفس ما جفت
 بقوله المبرم الحکم انکمیم با سر لدر ان شان با بس این ^{لحم}
 که در ایام بند که شمس شرق و مغرب و طالع و ظاهر و هویدا است
 چنان زنده شده و بجات نفس و سر محبت گویند و بعد از ^{عین}
 کرد و سر خود او هم صرف اظهار بیان نمود لکن ^{سیر}
 همچنان در فکر میان در مبرور است و فرجه و فتنان در کل
 آن از شطر رحمن بر رسول در در از ذره و مشرق را ^{شیر}
 سیر ماید آن با قلم لودم خیر الحسن ثم عن علی کن حره ^{سین}
 بعد بخانه انذره انذاره الیه احد قدس که تقر بهم ال ^{و حکم}
 اقدس سلسله با طهر فلا طهر لیز و فقط هم ^{عین}
 علی اصنام انفس و هم و عرو من الذر بنده که کل ^{اچنان}

مانه لوسه لهد لمقدرة العسل المضمين فكل ما يتوهم ان يوجد في هذه الازرار
 بعضه انما الذي هو صحر علة لوان ليس به صحر انما هو صحر فخر من الكبرياء
 انش لو شهيد به بصير الشهيدان فيه حكم اللولون بعد ان لا حله به
 خذ عن كثر لوان وعن كثر ما حلق بين الجموت والذصين
 فذالك من نون خبثه تم تفر ذن عما خرج من كلفه فحصر ما عليك بالملء
 اذ فليس ان ياتي في الفكر في الذر صحن ظاهر صخره العسل انما
 بحرته لو شهيد حمد شهيد لوقن مانه لم يزل كان كما فر ما بقدم
 من كثر ما خسر وهو صاعن لفاته وموتها من مره وتتمها مدو
 قل من كثر عبيد وانه بعد ان طهر الله سبحانه وختم له
 رسول الله اذ استدل بالامانة ثم ما جاله حسين امن روي
 انذر من وجه الناس من كذا ان لم يرد عنده مان القائم
 وخالقها وخالقها سمعت ما ذكره في من كما يحسن ذلك
 لو نظر اليوم لتعرف مان عاد الفرقان يا صخره من شهد ومطهر
 الله بارود هذا الرجل وكان شهد على ما قول شهيد وعلمه
 ان يترقب ان يا ايها الصالح ما بعد واهرض عن حضرت واهرض
 بحاله واهرض ما بانه انما حاطت له الامين لواردا اليوم بان

والتشيت

تجلجل كل الذر شيئا وانا لعقد لعقته انتم يخرج من قعر الذر كل كره
 يصاح قدرته انما لعق بعقته الحكيم من تعقيد ذابح المعروض عن
 وازل الذر انما لذات لو كنت موقفا ما بعد فر عجزنا لغرضه في
 تلك الايام لم يظفر فيها سلطان الذر جاول كل كره بكون جمعين
 قرا يا تجا لمرود و كصر لمرود يا تجا همت بيد من قبل ثم
 من قبله لمرود رسول اهدتم من قبله باسم اللام ستم بالمرود ثم من
 قبله بالعلم الذر لانا من شجرة لمرود حيت اليها كانه لمرود
 و لطف فر كل الاحسان باي انا اهد للاله انا لمرود العزيز
 الكرم قل ان بالمرود لم عرض عن رب الذر بار بعد
 الذر شق حجاب اللام والاعمال بعد س ورض اللام من
 لمرود لمرود لمرود العزيز الحكيم قرا لمرود انما لمرود كل
 الذرات ثم على فر الرفيق الاعلى ولكن انك حجة لمرود
 و شق باسنت باسم الذر به تفخر بين شما لمرود كنت من
 رخصت بين انا ان يا ذر لمرود لمرود لمرود لمرود
 السوم لمرود بلبليل من بلبليل والذبح لمرود من صولة وائل
 فاحفظ لمرود عن لمرود لمرود لمرود لمرود لمرود

وحده بعد عبادة الذين هم كانوا على الله من بحيث ان يعيد ان يشر على
 ربه ذات فرأى خلقه على صراطه بعد ان كان اذن من شعوره
 من سببه فوضع حديد. وانما انزل في امره مراد بعد في الذم
 لان اصدق عليه لكون من اهل الدنيا وعمران بازيح اليه
 فظهر بعض احد من الكلمات لان بعد طهارة عن كل دلائل وعن
 كل ما يقع عليه اسم شبر وكان بعد عبادة القول شهيد ولكن لما
 عرفوا انهم لا يفتقدون بعد ما يصيب بهم وقلوبهم ثم انزلوا ابو حنيفة
 الامين مقرر عرش ربه الرحمن ما يتنزه به عما لا يكون من استين
 والسلا يقربهم ليقربون واما خدم نفحات اهدى من ربه ومن لهم
 كفو او اشر كورا بعد ان نزل عن سائر الامم ووجه ان
 الملائكة قبيل وانما انت طرفها بحر من حلم بعد ثم انزل
 في طهارة لغز القدر الى كثر فيها من الملائكة لا تسلك لها في الدنيا
 واستغفر بها عن العالمين كذا في علمها في وجهها في مرة
 خير من خلقها من لان ركبها على الله على الله وعلى الذين هم
 معك وتكون مطلقا به وما يخرج من قلمه ثم من فيه وتكون على
 بصيرة منيرة ونقول في ذكر صين ان الحمد لله الذي بدأ الخلق

المعالي التوسيم المحيط

مانند با فتح با کان حاصل الله كما سموا لعباده وما خلقنا من ذلك الا نفوسا
 فوجدناهم يستر با حرام رصدا الى الله وانشاء الذم ستر بالعلم وهو
 يستر وستر النفس عن خلقه وهدا من ستر قد كان خلقا من خلقا
 وذل من خلقه وذل ولا لعنة الله على الصبر سيرا با حرام الله
 يطلع برهمنه وكره نظر بفتنة ناس وستر اخبار برهمنه
 امر مستند كه نظر قدس بر حقه فاميد بر امور جلاله اطلع به بعد
 مطلع شويده واز همز ابر كدرشته لانه ان منصوصه از خلق عرفان
 لوجود عرفان او منور بفرقان مطهر نفس او لوجه وجوده
 چنانچه در جميع اوراق بيان مستطوره و با قدر فرموده است
 جوهر رحمن معلق بظهور و غير از او فرموده اند كه مفسر شهيدا
 و بهنجامه از جميع حدود و ايشاره و تفسير مقدس محمد الله
 چه كه اين مقام معروفيته مانند است با ظاهر من عسره لا محقق
 بين السوراة و اللحنين و در الكه مقامات ذكر مفسر اند كه
 اصحاب فرقان ترين شده اند ايشاره الله على بيان بر يديده

که مبادا با شایسته و بیادون آن از فصل و منبع امر صحیح باشد
 حال در این بیان که فرمودند تا اگر غایب از نا بجز صافیة اطمینان غیر
 است رده و اولی شایسته که در آن سقوط دشمنید الا من وصل
 وصله و غیره حال در حکام حکم فرزان ملاحظه فرمائید که از جمله ذکر
 ختم شد بقوله قال و کتبه رسول الله و خاتم النبیین و دیگر
 اقوال حروف ذوات و ابواب را ملاحظه فرمائید که در ذکر خاتم و ظهور
 او ذکر نموده و معذرت در حسین ظهور بدلیغ کل این اقوال کجاست
 مرتفع شد چرا که حق تعالی شهادت مبرهه که ستر اول لا
 اول بود و الله عزوجل که هر خلد بداند چرا که در کلمات حضرت علی
 روح ماسوا فداه مذکور است و بعد فرزان چه معذرت است
 باین حکام هم از منزل آن محروم مانده اند چرا که این سنده
 رساننده دیده در بمطالع مرفوع داشت که شاید ناس
 حجات را عرق نموده ملک هموار صفات عارف شوند با
 در حسین ظهور هیچ امر نفع نمی بخشند و منع نیمانند چرا که مذکور
 شد که سلطان ظهور نفس خود سرور است و الله اگر بکفایت
 و بشایسته متعلق میشود هر سینه بر چهل فرزان و محبین آن

مع این بیانات شافیه حکم عدم وجود نفس و جبین منسوخ با برود
 از قبیل اشارات فارغ نمایند و در کلمات بدیع لغت منسوخ و منسوخ
 تا معین که در هر حال و فایز شود و از این معانی که گذشته نقطه برین
 در جمیع الراج و محال در شافیه و ضابط حکم فرموده اند که احدی را
 ظهور محقق نماید و بدون آن مسکت بخوبی و مستدل و مع ما
 الکلمات من بدیع آیت ربک است و منسوخ اند که در کتب
 حاضر نه بجز چه این جمله نایب نظر باشند جمله از اجده از
 منسوخ حکم وجه ارشادات محیط و ظهورات قدرت از این ظهور
 مشاهده منسوخ اند علامتشان این بیگر اذ کل معرض انتم و کندی
 لغت سیده این جمله از خود گذشته و لکن منسوخ این است که این
 مسئله اعم قبل مجوز فاند و بر مصلح امر در حضور و اجده از
 آنچه باین عهد و عهد آمده قسم باقیاب معانی که محض نفس و
 هوای بجز را از لغت منسوخ اند باین منسوخ جمع کرده اند
 فویل لهم و با کانون آن کینتون و لغت که لذل از حق
 معرض لغت باینچه در رد و اعتراض از یکدیگر اور فرستاده اند
 آن وجود است و حال نظر منبض این جمله متخذ شد و در سایر کتب

علامت نوشته و باطراف ارمال نوشته زود است که با نخایت
 اگر بصر مستقیم از عقید در آن بر آله ملاحظه شود فواید کذب
 کاذب و جعل مثل شمس در وسط آسمان مشهور گردد و جمیع
 دلایل ردیه آن عاقلان جاهل بر ادل بر اثبات این امر بدست
 نونیم بطرف اقدس نظر دین فواید از بیانش نفس ظاهر
 که کوبه از نجات رحمن محروم گشته و مثل صبیان تکلم نموده
 بدختر خود و سواد بدین فیه بر حال عز جدید بعینه مثل
 رد و عز حرجل بر رضوان عز صمد ملاحظه بنمودند
 ملبوسه بان بعرض علامت همیمن لغتوم لا فو نفسه الحق لو
 کان تباکس هم بنسرون بار آزار و کلمات و فعال حق
 از گوش چون شمس مشرق و وضع فیهما لکن ظنین در
 سکر رحمن از آزار و بیانش در کل جبین در راه بود و لکن
 لن یجدوا التکل در شتم علمیم و ایضاً است تعارضه صفت
 انما شد که شاید معدود در این غیر است مو حفظ نموده بین بقا
 کن ندو بند کجی در من آینه فتنه عقیده را از همه کجی
 بیخکی که مبراه انوار مجال نوسید بحار بخندید بخوبی ماند و کرد

که لاله زار بند کس از او را که اوله انصاف لیس با لایس اشارت
 اوله اللعقال بیالید بر کس خراغ فرآید باند و اجور شود بر
 مقترانه لیدرک با سواه اندر احوال بر کس شناس و او را که کن
 چه که حق آن عارف بر آن جمال به مثال و کس غیرت حضور زو کمال
 نبوده و خوابد بگو مگر آنچه را محض فیض ظاهر فرماید پس در حسن
 مظهر غیر مینماید احدی را شکر اولو علیا کل من فرسوسان و
 اللرض الوابجا سیره او صحیفه ایست که کتابت آن لایعبارت و حول
 و ورود در خاطر آن عظیم و لکن کس میخاکم فم ارحمن جنی الذی
 اخذناه انما ملک اسجان و کبر که کسوشاید امر من عده و آینه او
 اکفی عظام بعزب استیکر بر بر حوال بنید و بهی شکر مقتر
 صبر و کسین صیقلیار خلیار نماند و چون عشاق سر بسجور
 اشتیاق گذارند و در خور نیز آفاق بگذارند این است شان دنیا
 و اهل آن که لاله زار جمال احدی با کلام حمد سر بسجورند
 فنیذ المن یخرون کجاری و بدخل تحت قاریت حدس منبر و بان
 اسمع قوله ثم تمحصر لکظر عن اشارت بهشرو قوه علی سطر اللایق
 قد ظمیر باظم و سید لند بان کجیکر من لیا خرس فی الیوم

بصیر دین بقطع خیزر لیسند مالشده احد من لعالمین و در
 که نغیق اکبر مر نفع شود و ناس را از حین عظم منع نماید البته
 معوضین از یاد نوحیدین مشهور آید چه که حصاه بسیار و لولوا
 قلیل یافت شود البته آنچه از جناب خود از شکان سحاب هر دو
 فیوضات غام فضا محروم ندانند و کاشس ابر بیان معال
 آنچه از نقطه بیان نازل شده از این عباد خدا سپینند و نغوس
 حوز از نغیر بارت منوع میدهند بلکه با هر بر ضرر نشود که بکند
 سفک دم مطهر نمایند که نکر امر هم بودیم آن استم من لعالمین
 و حج کل مورانکه با من ظهور عظم و قدر اکبر احد مر تفکر نمند
 که همز بچه کولجه بلکه کل بودیم متشتره و از حال یقین صحیح
 که نکر کان من قبیل و یکن ال آخر الاخرین و بکند ندرت
 و در کتلتیز و درت العرش لعظیم

بوالبدیع

اکثر هدا حد کن بحیر حقیق که لبر فال لغشتر نور ابد این
 فرمود کس از نبات ملک و غیره نظر با حجاب از عرفان عالم حین
 بچیکر عیند آید که کورند ز تو نند کورم و از قلم امر سمیت مرقوم

نظر باین مکن که ایوم بر سر ظاهر معز نزد والد بر جفتش لعن کرده
 که اگر بر فرمایش صبح جالس شود عذر تند بر ترس با کند و
 عقیر بر جمیع منع کمال ذلت و نهایت فقر متفرخا از سر اج در پیش
 و موافق و نهی رایج شوند و تو در پیش تو از آنکه بعد اگر بر
 جالس باشد عذر تند بر سر عزت را کند و چون بچین رایج شود
 بکار عزت بر نفس اعلیٰ مسعود نماید و جمیع حوریات عزتند پس
 استقبال نماید و از نشاء استنراق رود بچیت بعد نماید که بر
 عزیز و عزیز خود چه که است بعد و شامی و است بعد خواهد بود
 و معالیه میکند نذره آن آنچه در جهان و زمین خلق شده
 خواهد بود و دیار نه عین بجز جلال حضرت را که بر بسیار از صاحبان
 دنیا را که فقر و غنا را چه شهنش در کار بودم حرمشان
 پیش و ایشان در از دایه اسرا نه بعد که هر حرت که بهمار را
 مکن در جنتش ثابت باشد این است که تم اعظمه که اعظمه
 و الهام علیک

پس بدیع

اسرا نه بعد که بعد مشمول باشد در ناموس پیش و ملی برود

چو که ذکرش مونس جان است و روح مشتاقان از دنیا محزون شوک
 ستر است فایز و نهر است تا لک میکند و بدان چو لب است نم
 ایوان و عهد پل میان پایدار نه در سرد است و نهار سرد است
 سر در زناش و بجزش محزون مژ فلک مقرر است و تجله و عبادت
 اور العباد دنیا میلا ذل در محجوب بند و چو لب جبار است
 فایز باش این است بضع غنم جمع ایام است در در سوکایان
 بزرگ در است و اگر شوی و در سحر ایام بیاش سر از کلاش
 بر دارید و ابرو و در ایما حبیب و علی اما زنده کفن

بر ایما و ابرو
 اگر سبب جدا و فرزندان گزیند او بشوند از لعل بر ایما و کوش جان
 چو که آوان طاهره کلان خیر حلقه صفا موهن قلاد در استماع
 نغمه دنیا نبردل از عالم بر دار و بزرگ در است شعول شوک
 مردگان از جود بخشند و در دنیا کار از اجداد به بقا بد است فرماید لوم
 حکم سمع و لعل بر کلک من عطا الله من جابر و صباق نکر
 نگو سبک بر بصیرت تو سخن عارف شده اند و سمع نحو آيات نزل را
 استماع موهن اندو که فکر همین سباه کجا برده که الیوم از لعل

در مختصر فقه این سخن مشهور است که مقتضای عظمی که از قلم خود
 حاصل شده است که بدان فایز نور و هدایت آن است که بین بد و بد
 حاصل شود و هر که در آن مذکور باشد احد و شدت حدی که خدا را که تا از
 مشتعل شد و از زلفش عاف و لکن جبهه تا که این نادر بود
 معوضین نیستند و هر که در کلمه همین کلمه همین مستعملند و در آن
 که قطع میباید و در نفس خود فریاد و مسجودند قسم نفس معانی
 که ظاهر بر حال المهر دلخواه که از اول آن ابداع تا حال شده آن
 دیده نشده است که از اول آن ندره بقا بر سر راه و وفای در همه
 و تصور در همه سنگ است لکن بعد از این جمیع فائز است را
 ذکر حرمان از این محزون برسانید و همچنین بر آن شده
 علیه و یاد کنید

هو لغزیز محزون

نامه بخواب بر مانع حرمان و ابو و بر مانع بد با واصل فخر است
 چرا هستنای لایق بودید و این جمله ظریف تر است اما بر این است
 نفس و هو حال را از این جمله جمع از خدا که شده اند و همچون
 حال خود شده اند از حق بجای خلیفان بودید او ظاهر هر غم بودید

سبحان تنهاسر بکھان را بشکند و مریز زیزد که چون از نزل کبریا
 عزالت آنکه تو هم مقبل کبر و در بنام طمان یعنی همه چون تا نفس نهد
 بین مامو او شسته و دلش جمع او جنت است نفوس خود شغول
 نشاید که بجز و هم تنبسته و از غرور و بولش منقطع در حضور اولم
 ملاحظه کن که چون از این قدس اظطاط هر چه در آن سالخ
 احذیه قبل از خود و لکن مشفقانه را بجز خود نماند و بر جمع
 منقطع شده تا بطواف حجر که تقوله خلق شده فایز شوند در
 اللذی باب از این سیر العزیز الوباء جمالع و مشرف و اولم
 کبر در بالید با معید و دیدند که بر باره ترا بمرزوق شوند با
 مشاهده تا که سید ایام و ابداع زبان فیل و بعد است و حق
 کبریا در تمام ظهور و لطفون طالع و مشرف و در هر یک که در
 بجز لطف و بضا و ملاحظه فاید شهادت میدهد که شکر
 در ابداع کبر شده و معذرت با سیر از اینکار که احذر بقلع بر
 امر او داشته شکر خنده دارند و خرد آن منزه است فایز کم
 و با هم بملون جمع آنکه در این مجزوع بعبیر اخبار نموده عمل
 بگذرد و خروج جمال قدم نبغره آید و سر ظاهر شود و طبر

بعد از غیر شکر که آینه مغذی که کفر باشد و عیار نشانی
 بنگه کفر کفر کفر و مانع سامر شده و از حق با کفره عرض
 گشته اند و ما که بگویم الله انما فیلس شکر است عزیزین امر به
 باسنته است تا هم از صراط است در کن و از ما سوگند چه بود
 و کجایش است که هر الیوم فانه ولا شکر محض است بعد که نوزند
 در آن جاسل امر و حقوق بر الامر ناظر باش و در عرفان حق
 با حدیث است که اگر سراج هدم بدون خود معروض شده
 و کجا باشد از ابد است درین و بگذرد احدی بر طریقه و لیس
 نفس است و بر هوش آنچه از نفسش ظاهر فرموده و اگر صبر
 منبر ملاحظه شود همین حرکات حق چه از قیام و قعود و شکر و
 سکون و بیان و سکوت ممتاز و مقدس از افعال کل بدن
 است و الله فرض مشاهده شود و در آن حق بدو نفس شکر
 و کس نشسته از نفس و همینه کجی خواهد بود صدر از انشاست
 اهدی حساب پاک و مقدس با قدر از برین شکر کن و در سنج
 امر به تقدیر و سبب محمد غامین است شکر و کجی هر دو هر چه
 در آن معرفت بعد تو با هر کجی و انشا الله خواهد بود دیگر جمع چهار

من زکروانان من است از آنکه بکسیر برانند اندک بقدر حال حق
سازد بیشتر چون خلق در حوال شمس

هرگز ز کس نیست

حد فحوسیر که لم نزل بحال عتاش بر یکبار عتاشیت باریده و
زال بر نواقتاب کفرش بر جمیع موجودات نامیده که فیض
نفس که خود را از مظار نفسش محروم نموده است از آنکه عتاش
تا از کتبات انوارش فیض گیرد و از خیر جنتش محروم گردد
پناهنش در در سایه نفسش متفرگین چه که خلق بدین
بهره و خواجه لوی این آیه هم که الله در کمال ظهور و تعریف
مشغولند به هم محیر و هم محبت بهمیرانند و زنده میگردانند امیر
حیوة چند بنامه و بیشتر چیزها باقیه عتاشیت میگردانند بهر دست
که در کربان در فصل ظاهر فرجه ربیع و خریف چه مقدار از
اشجار تونس که از این ربیع سموم الله محروم شده و نفس او را
عرفان الحقیه مرتب گشته اند و چه مقدار از اشجار تونس که کس
نمده و از جمیع عتاشیت محروم مانده اند بیکایه اسم از شهر ضریران
بیایع و زید بر سوختن بر دو سلام و رحمت لوی و بر سر کین

منقوشه قهر و ندرت این است قدر در سلطان احد بنه کلمه
 الهی است که در آیه نوح برع نرس محمد که محرم نکر در واران
 فیوضات ایام روح به نصیب خانه در عالم و عالمیان بندرو
 بحق توجیه کن چه که در نش در دست خود غیر و محتاج به محتاج
 برض استسباح خود فالگیر چگونه رخ چنین غیر تو بدو
 اراده آید تنها میگرد بساط برایش بر لیس شود بدگر این
 مسجول مشغول بود و اگر غیر برشاده فال از غرت ذکر بر این
 محفلدم روحانی ذکر فاقم بنقطه و حجو که بلایان و او شده که
 ذره آثر آسمان و زمین در جبال جز نمونه از نمونه ذکر مصفا
 غلام توریه و آنکه کجا شتر حلیم جمیع فاسات را من بساط
 کلمه

اسرار شید نامیده است بین بدید همه و ابو در منقر شیدا
 عرش رحمانی فالگیر که اعد و البته اسرار شید محمد کن که در
 الحقیقه خورشید با سر و از اوقاف بر حیرت بر افروز چه که ایوم
 اسم کفایت تقادیر رسم باید و دستم شید چه مترا از انوس

که تجویز مومند و عند آمد مینوشنند ایشان را اینها هم در وطن
 از این اسم جدا که با شرفیست خوردند سینه را توحید که اگر خوردند سینه
 ظاهر در خران جمال اجمالیه مصلحت شود ابد از افق خورشید
 نشود و مویز نور و صفت را خود میداند و لکن سینه را عرض
 شیرین است مظهر الاسما و ملکوت الالهات و لکن سینه
 مجزون نباشند و بد که محبوب در کل صحن مشغول شود و
 بجز آن دنیا مجزون نباشد و بر درش مسرور که هر دو چون
 برق بگذرد و فاله کرد زل از فاله بر دار و بجزوت باقی
 و بود شو و حمد کن همچون با که بختش فانی شد و حدش مطهر
 نفس است از غلغل و معاصر و مفسر حور و این اشعار آمد بجزش نباشد
 یا بش و بر صراط امرش مستقیم و لکن علامت جانش آمد بجزش
 در مناخج و ضایع ساکن شوند نه در سبب نفس و هم در لاله
 در ظاهر جانش ساکن باش و از جانش منقطع جمیع فائز است
 بکثیر بجزش و اینها علیکن

لدرال ابن عبد ربه بن عبد قيس و بضاف نحو ستمه و بن معلوم
 بجناب بوي که در حزم ايجک ار محاصر بن بغداد احوال
 ز فقه و بقدر وسع در استر ضام هر یک بوي خاصه مناسبتين
 معذک انحر باطراف نوشته که من ظلم کرده اند و شهرت داده
 و اراد قلم من کرده اند و شما اگر بگويد از بهر اطلاع نسبت و
 بنده ام بغداد بر شما معلوم و مير من شده که فلان استماله
 نوشته اند کدر صرف است و او اراد بقطع سده رتانيه شو
 و بجناب شما مطلقيد که ابن عبدنان و شهرت با روح نفس مضافه
 ندانسته تا چه رسد نسبتين جو ابتدا الذم لاله الله هو له بغداد
 شما آنچه از اول مير سيد جمع ما بين ساکنين اين نارض از حرم
 و جوان قلم شده و جو ايد چيز بضر و نکردم که فني
 حرم قرار دادم و در جمع شهر با حرم و غيره ميرسد بعد
 مخصوص تعيين امر لهد و کذا از ناس بملکوت فترت با حرم
 نوشته کجا ميرسد چده صحنه لاله الله شما مطلقيد که هر ماه
 ميشد بار اسر مجد شتر نعمات قدس صلايتر افتم با قوت سار

سعاد که فخر حق از خورشید شمار است لو کان اباس هم شیخون
 حق با طراف سر زاید که بمن اشکریه نمید بندد نو نفس از حق لو
 انتم تعلمون و حسرت عظیمه و حله اندریم بجهت ای که اقدر از هر
 انصاف زهد و تفکر غایب از آنچه نوشته و با من بعد است داده
 جمیع اقوال و افعال او را در کتب میلست چه که شما میدانید که آنچه نوشته
 کذب است بجهت آنکه ناسن در اجابت و هم آنکه از آنکه بعضی از او است
 موفقی شما حاضر بودید و چشم خود دیده اید که این عبد بجز جلدی
 در نفس خود دارد هیچ نفسی جز بر معنی بقیه شده ابد احوال مدحی که
 در بدت این کسین منتالعبه بر این عبد را این نفس چیده او شده
 و ابتدا با احمد که در جمیع آیام در حفظش و عزتش سر مسموم و او
 در قتل و ضرر قائم و این شخص با و ندانسته بجز نفس که کمال
 محبت شد و خرد او با من بعد رسید آنچه تو بچکس از ظاهر است
 بچنان قدم بر رسید و شمار آنچه دیده اید و بر غرق و چاه
 میشدند انکلم نموده و آنچه بجز و شعر بر ضرب این عبد لو
 با بقول خود و با قول او روایت کرده اید ان با اهدان در کمال
 هر چه انقدر بدان که منتزین و چنانچه این خبر ندیده و آنچه

غفرته جو سر وید این بغیر حق عالم بند من شکر وانه لعلم با فی
 آیه در بار از نشانی غیر شکر آنچه مفسر حق است این آیه که
 دیده اید و در آن آیه که در کتب و در بعضی در هیچ مقام
 مگذرید بعد مجرب قدر را که در موضع متعدده نشان آورده است
 و صبح و ظهر و غروب اول صبح است و پنج عصر شام و ناله نوشته بار اول
 حریر شکر خدا علی نوشت حال اصفان در کسر که من شعر بر
 ادر اگر کند حب نجبه نور آن مطلق شد سر معذک و در حب
 اخذ کرد در و از حق اعان و فو بتد مایه جبر علی که حرک فلی
 علی الصبح کن لغز بصفه علی تصدق بین المومنین ارجی
 حرق کس حجاب او نام را بر مباح از لغز سیکه الموم مع کس
 حق بظاهر و مشرق و هر بد است بزودت تو اسد از اکن بعید
 مد و مذ که زبان نشانی کند و کاهرم معجزات محمود لغز بکنند
 معذک که حق با آس ناسن و عذر شکر دانسته و میداند
 اگر حمد کس بر حق با حق شود سبب مهم نامش شود دنیا قابل لذت
 مباحس از کس نیکه بید تو بصرام منیر شدند و بعد مضموع حق را
 ساحد و عاکف این قوم چه شرقی دارد عجب کس که در دنیا

نفس که خبر نور در او شده است که کلمات تجلیه در او کشف بران کند
 مبین نامکس ناست که در حد خود حد شود و فی جبین این در خود
 حد بند فر فر شهود نه چه که آن اهل لغت بر سر شروع بدخوار از جمله
 و به طایفه مصنوع کسان خود را خود لایم کالتسیر فر اسکویه
 اما طایفه صرف بر حین الاستوایم فتنش شکر بیشتر کن و بعد ازین
 امر جمله بر نفس با آنچه موصوف شود این اوصاف کفر و باغی است که
 در اولیو و اکثر بعضی شکر حد ناید ملاحظه فالاحی حاکم و دیگر نفسی را
 و صوف غاید خود را و صوف نموده و آن تجلیه حیرت افش است که ما هم
 مجرب خود بر کمال حکمات تجلیه فر خود و هر کس که شمس این اسم
 مقابل شد انوار شمس در او ظاهر شود حال این نفس را آنچه خود
 کبر بایند و صوف فر مابد انوار تجلیه شمس اسم خود را و صوف فر خود و این
 مقام و اوصاف با فر مادی که تجلیه فر و بعد از آن بجز فیض شمس
 از تعالی و مجازاتش زنده شده و موقوفه خود و جو ابدی
 امر چهار سیم را از کلمات و هر چه چند کس کن و نجات قدس
 محبوب است و نفع کس هر که در ابداع چنین امر ظاهر شده
 و خود ابد شده اند اس نشانگر و باطنی کس کس از باطنی کس

البطل لیس و منج و موصول لغا بروج انیسر سر رانخانه و یکبار یکبار
 دیگر است که در ریس لوف بدان رجسار را طایب عند فرضین
 از حج نغز صدق از گذر لیس لوج معلوم است نه ندر صفاق
 این را و ناسر لهد معدوم دان و در صخر مجبور ساکن شود
 بیمار ام بچشم خود در امر کند نظر کن و گوش خود نغزانش را در کرب
 فاد حق را بکن استناس قار با قوم عرقو لهد با لهد و من اراد
 ان لیسر فده بدونه لن لیسر فده ایش که لهد بید و اریم که اریم
 جبار کسب حکام و لغز راج نموز و اریم راجت لیسر محرم و مغان
 و اهد لیسر من لیسر که ال صر و استغیم و اهد لیسر لعلین
 بنام شجرت

حمد کن جبار که محض عرش و عورت محمود و آنچه بران عبد جوان
 و پوشه و لیسر از آن بر بختاب و اوق ارض لیسر فرخ نما
 در زمانیش منس شود این بخت را اولت بدان بلکه سر فیه عورت
 سر مدردان منم انبار عیظت که اگر ناسر فاد و لیسر شعور
 آید در سبک است چان و روان اباد فایده صر لیسر لیسر عیظت
 در این کاس بظیف لیسر نغمه قدمت در مصلان است و لیسر

مقرر بان بگردان که از قضاة ایام شده اند که در اوج رسد امسک و محفوظ
مانند و نظیر مجرب توفیق کون در آن ارض ز غنیمت دان در
کمال زمین بر رفوف اقبال نگه نشود و محفوظ از او و ما و خراس
که در مابین نیکس بوسه مشغول است محفوظ دار کن توکل ما و ان
ما سواش منقطع این ایام شایسته ارضیه بصورت مختلفه ظاهر شده
چنانچه در لوح قبل مذکور شده است همه حرم آن از لیس و نرس مرتب
سجده فرزان بحال نمایند آنچه مابین سموات و ارض مذکور است
حار و کفایت و نشش ملاحظه نماید سعاد که در اوق کلمات طهر
بشرایق انکو کسوف و روشن و منبر کوف و وار ناموش با بنا و کار
و حق با توفیق در حیرت آن کس که با لته افاضت به در صد است
بینم و نرند از است علم بسواست و اللرض و اللرض و کوا و
انکه بکلیه علم صدر سیرت ر: باشار رایت طمانت مشرکین علم
منافقین صحیح سار چه که کوم الر لعد و اوراق بنجار کسوف
شود و در آن روح حبه غلام استقام شود و عهد بند منبر مذکور
و غیر متقبل خواهد بود امر عهدی حرم زلال کوشه صالح و عرفان
در ایام پاره سجا باشد هم قسم حق که بقصره از آن از کله کسوف بند

در اوج رسد امسک و محفوظ
در نرس مرتب
در کسوف و کوا و

خود بخیر باشد نیاز به حاضری ندارد ذکر این آیات و صلوات بر آن در لوح مستند
 که با چشم خالی زیاده احدیه نازل باشد هر قوم کشته و هم چنین در
 الواح دیگر جاهل که مدح حضرت فاطمه را بر سر از مطلع خود بخندند
 و ابرو و علیک
 و علی عباد الله المظنون

بسم الله و لا حول الا الله

قد حضر بین یه نیا: رساله من انزل فلک من ذکر الله الی سماء
 وضوء بک با لک علیک و عزز قلب و فوادک من تجرید زکریا
 الکریم و عرفنا استقامتک من سر اینه و شویک علی دنیا و ربوب
 و سره و دکنک من لوقه که لک یانجی لک و لکن حجرت
 قلوبهم عن الحق الشاطین و انما ارسلنا الیک من قبل لولا
 لک انعمنا بما نزل من قبل و لکن یهد بان یجریک حسن الخیار و لکن
 بیک و بین کفره العباد و ان بد العباد عظیم کثر من لک علی
 وجود الذنوب قطار الی الله لکنکم و عرضوا عن الذنوب کفروا
 نو شکر کوا ما لکن نعمت در عزیز اهدیر جمیع جهات لکن من قبل
 این عهد چون بکسر بر آید و تقدیر خود بر هر نفسی که
 ناسر از دنیا بر عرض حوض غایب غیر زشت کنین با بر میان کم

بر نیز افعی توحید بس نشانی بر زور و لغاف و قیام نحو اندک ذکر کرد
 ظلم کو ان خارج چه روزد نیز میوی وجود آنان که دوسرگان سمجونه
 باغش آبخنار بر صبیو و هیض الفه جملع میزند و باغش
 این عباد شتر نحو رحلت میخونند عسب و الله الوهم و مرز بومبار
 و مرجم الیها عجز است که بطور شعور این خود مسل شده معلوم
 که کج مینه در بان اشات ایان خود میمانند لغز را که نقطه اول
 نفس خود را در سبلیش و دهنمو سیاق و هیض با و کشیده اند و در حال
 حد در وضع شجره العقیه بسته اند و معدک خود را در این لغز میزند
 آتش آینه میدرد ابریم که این آتش را بر ما که ارشتر خطا هر
 شیطانیه خود را مانند و بیدار در آینه میزند خود خفته به لغز
 بجزار کاف و تکبیر بالله هاید و روح منضم میسر خود
 از از قنار رساله شده آتش آینه بیدار جمع عالم و باقیه منقطع
 شده بدگر حق و دنا را مشغول میزند و عظم ارکان خود را بر سر
 آینه آینه و خواهد بود - آینه آینه و آینه آینه با طبع

و با میدون الله

هو الله احد کس الله

از خلیف گشت آینه از ناز غلاف برض من خود در به محفوظ مانده

و در کمال بخت رغبنا حق باطن با شکر کوه عباد امر بسته بچهره آن است
 که تحقق بدلیل و برهان باشد چه که در کمال حیران و از ان بی خبر شده
 آنچه فوق رتبه بشر بود اندک متوقفین حسنه بند سماع را و اگر بیک
 سطح انصاف نرسن نمود جمع او همان باشد که تبه بشر و برهان
 صدرا که بگویند تبه هر شده و چه مقدار از عالم که بچشم خود خوان
 عالیه و ظهورات بختی را بنا بر نمونه اند و لسان بلخ جمال
 حسن باطن را نیکو بفاراد بکسر در حدش باشد و معذک
 بجای بیکر اند بسته بند حکم و حق بر آن شده و جهان همچو کشته اند که
 بصیر احوال نمود و حال در بیدار ضلال را نرند و در تبه غفلت و
 جهل است گذر شایسته آنچه بر صبر خود دیده اند و قلب خود در آن نمودند
 از جمیع غافران شده اند لم یزل چنین بود و لایزال چنین خواهد بود
 اگر در کمال حسن حق بختی بلخ همین ظاهر شود هر تبه مشرکین را
 نفع حاصل نرسد چنانچه در کمال عصار از مظاهر نفس تبه سحر است و عوارض
 عادات ظاهر نمود و هر وقت تبه هر شد جلای معصین و انبیا
 بیشتر و مستعتر شد چنانچه شنید. اید قسم بکلیت خداوند که مانند که
 دره در سموت و ارض حرکت میکند مگر باذن و اراده حق و عالم

بچا در خواب عباد کسوزد مکتون است و قاله است بر آنکه در صبح
 من عباد را بجهت سحر فریاد کن اگر این امور بسته ظاهر شود
 طوع و کره تصدق نماید و مدعی شود و لکن چنین تصدیق را
 چنان رساند که ظاهر ظهورات قدرتیست بهتیه ظاهر و کاسه سوز
 و باطن در صحن ظهور است و کسوز در سحر شهود کند در صحن
 مطول امر یقین و مکتون را تخصیص فرماید چنانچه مشاهده شد
 که در سحر ارباب هفتانیه چگونگی نام از صراط است به غیرند بیخ
 بلکه در کمال ابراج من قدر است و کرایم شدا و شده و این سحر
 و سحر این بود که البته فتنه کبر ظاهر خواهد شد و این چهار داده شد
 که آنکه نام مطلع شوند دست که شاید در ظهور فتنه مضطر شوند
 و باطنیان تمام سحر در صحت و غایت و در رضوان بقیان سایر
 شوند معذکر بعضی از نام سحر و بعضی مضطر و ستر ازل مکر آن
 سدر است نفوس که در رضوان بقیان بیدار بیدار شده اند
 که در حجاب مشرور شده اند اولی از آنکه در ابراج و اندام
 فریب داده خلقیم پس از اوار بعرض و آنکه بعضی از اعضا
 بود از حجاب سحر فتنه نماید که از کائنات بمان در آیام فتنان با هم

رحمن بیایا میباید که مجبور است که در ایام شد بد ما سطر
 است به نوحه غایب و آلا در ایام صوب ارباب عزیزه از سطر قدرتیه
 کله در شاطرا این دایه شوند و دعوی بجان غایب و لکن این ایام
 و بجان مطلی است با فغان و جزیر دیگر تاجیه و قس از اوقات وجه
 عصر از هفتاد ظاهر شود چه که کسب این ایام بسیار ظاهر شده
 نه حدیثات کتابیه لکن بانه بان نوحه اند نهیم آمو و ششم حقیقه
 و بر فوم من اغار شجرة العدم من الترم رزق منها لا یخیر غیر غله
 خلق نین نبوت والا ضعیف کله اجال کتبه بد تصالح این کوزرا
 که خالصا وجه بینه بقا میاید در سبیل محروم از جان تهرس و از
 مطاهر عظیمه بطنان سینه بشد قسم به نیز عظیم که احد از اهل حق
 بر موقین نبالنه کسلف کوی و کجا اهل اولاد به جهال ظاهره و در کینه
 روح نظریه نشسته و کجا اهند است و اگر مشرکین فریاد نظریه غایب
 اید مشرکین میا کله احدیه نشوند چه که مخصوص مومنین از کجای
 میزند و آن نفوس مطینه کوی و عوا اهل و اگر بد اند که
 در شهادت آن نفوس جوته تا نایز ستم است و در دلبستان در
 سبیل رحمن ملکوت عزیزه مضمر هر که تفریح نماید غرض و خدای

از جمله در صورت وقوع خواهد شد چهار المانع ظاهره و صغیره
 از آلات حرمتیه پس عرضا حال آنکه کسیکه در سبزه حرمت
 جان فشانند و بر تنق علیه شتابند باید دانست که حق این
 فضل لا عدل له چه قدر شمر بد و در امور ارباب اقلان
 مضطرب بگردید و اگر نفسیه شهادت بر زوق شود غنیمت
 شمرد چه که این دولت به زوال تحصیل هر جا بی ندمت
 هر چه بصیرت بخواند شد این کاس ششاقین است و هر شوقین
 منافقین را و هر مردم بجز و خون دهند بجز آنکه در جمیع
 انواع سدا و ذکر آیام نداد در او شده کار عالی است صاحب
 مشفق و ضعیف گوید که حدیثی متعرض این است و نفس
 با نفس محال نماید بالمره حکم قتل در الواج بدلیه ممنوع شده
 معدنک طهر با طهر بگو اعماله بقدر ارض طایفه را بد با نفس شرک
 کشید نمایند نصرت حق از صاحب گشته و بر عجز حکمیه بگویند
 مبارزه و محاله بشیرید رضایک فام جلا را و از حکم نه تجاوز
 نمایند در این طهور و فلا بالمره نخر شده و مضمون صلاح حق
 و سخاوت این بجز و خواهد بود قسم با قناری حق نقد پس که

این که گفته شد در حدیثی است که فرمود این عبد از حضرت دم نفس بر
 اید و در کتابان اهل بیت است که این را نفس شریف نامند تا چه رسد باین که در اول
 حق آنچه خبر ناس بود فرموده و بآن حکم خود اگر جدا نباشد قبالت
 نمودن این خبر در حج این نفس شریف متقبل خواهد شد و الله ان را بیک
 لغت عن العالمین و دیگر که در کتاب بشارت خود بود اگر اولی اطلاق
 نمود که بیک که کجاست بنده کنایه است میخاندند و حو و او چند مرتبه
 بر نفس در دویم و گفته است که در غیره حکم نیز نمیشود که در حدیثی است که
 قدر نظر نماید که در آنچه واقع شده است نیز متوجه و بعد از توجه
 و اقیانان عبارت حق است که در این طرز از این خود فرموده است که الله
 در این مورد نیز میفرماید که بعد از این آن تو قوی آید و آنرا بگفتند که
 خوب است آن است که این ایام بر این حق قائم شود بدو حدیث در حدیث
 فایده که جمیع از این طرز بعد از هر دو گفته اند نظر باینکه حق را بجا
 و در این است که باینکه از حق خود هر که منتظرند مع الله ان
 نفس که منتظر او بیدار باشد پس از این خبر بعد از ظاهر و مشرق
 بهر در این اوقات از طرز در این خبر در حدیثی که در حدیثی است که
 و تا در این ایام دم شریف در سبب ظاهر و مجال کل کشف شود

این سبب از تقصیر ناز جان که وقت در وقت برآید و بوی نه بوی نه چو که آن
 نوز از حال کل کاه نصیب سر سخن در آن و در وقت وصف فرمود
 از صنون کیست شام و لاکن من بعبادتین صوفی است بخت
 که سالها ما هم سخن مذکور و در هر دو بویه الیوم از حق بگویم باید
 آخر قول گفته میشود اما در علم بیان را در سبب بر حق قرآن
 خا و از خود شیطان میدیش تعمیر غمزه و بنایت را در تبلیغ که
 سخن مصر و وفادار باشد که یاد از حق نظر غلام و شرف با قول او
 از کفر من خطه اللیض مناز ما بشند نشانی که از او آکنان صدق
 ظاهر و از خیالشان بخت خدس متضرع کردید و البروج علیک و
 حله جو آنک تم حله آتین کسبتم هدی من همه استغفرت
 الغریر

بگویم حق غلام الهیوت
 کتاب حاضر و مجاز فخر از حق بطلبیم نوز و بناید فرماید بر کج
 که هر دو در لایق و سه نو در است لکن از راه حق تا به اراده کج
 و شستیش مصلحت مشیت با عالم بخورید بویه الزاب و ده تمام بنیاد
 روح مانیوا و خدا و نایب اراده بگویم کس آنگه مصلحت است و شتم و

بار و ضربه اندازند و حضرت روح الفول مهر و دوس را حیات
 میفرمود البته و روح همیشه در قفس بند ایستاده که میفرماید قوله
 جز جلاله نیست ^{نهی} در کف و کف و شایسته طریقه علم بر کف اندر م است
 بسیار از توجه نماید در عصر که کسقبش کند جوید در جنبه که عصر فرغ
 اعلام بر تعلق اند و صغیر سده زنده ظاهر حجتی ظهور بر هایش بر کل
 کایه و بالغ و تمام ^{از} در کف شنبه زنده است مظلوم را و میگویند را از
 صاحبان قهار تعلق اند عصر و ظاهر نیز آن حکمت علم و وحدت تعلق
 صیحه و صورت و تا تو را بر فکر با هر دو سخن کار در یک ایام چون میگذرد
 جلا جلا در تفسیر با و قاریت یک یک به خصوص عالم در حجت یک
 اندک است انچه در حجیم و کفله این است لیس بدایم است اول
 بنیاد تعلق نفس از اسبغ کف از من اللوح الله ای بقول انیک با مالک
 الله سماء و کفله با جلا الله ارض و سماء شنبه زنده است مظلوم را و
 حضرت را از دست مده یکسانت تفکر قادر آنچه ظاهر شده و دست
 کشنده و بعین عدل بهجتان تفسیر کن لیس تفسیر امر شن را از انچه
 شنس و ارفق از سماء مشاهده نماید اگر از این امر چشم پوشی که کدام
 حجت و برهان اثبات امر دیگر بنیان آنچه را تا آخر رسد را و نام کامل

ظاهر نماید روز آفتاب یقین فایز نورش بشکس اجسام غمزنان از بیم
 قیوم حق جز حمله و با بست و کلمه متبلایه کعبه از سلین است یک
 باله اعالم و قوضت امر بر بلید با حضور الحامین قدر بود ابتدا
 بدان اثر علی او نفس السوم فوت شود مدارک آن ممکن به اثر
 از خمر ز ما و نه بر ارمیج و حقیق مدبره فدای آن سلیطان
 و صفا میزد ایشان آه بعد فایز نور با نوحه سر او را این نوحه کتقل
 استغفرک بالحق من فایز ما در است و حله و فایز ما کتقل
 علی ما نشاء و آنکه از است
 اغفور له و ارحم
 راجع

سوره الفاتحه

امروز روز زبان است باید با هر کس با هر کس
 با حق جمله بد است حامد جمال طالع ارواح است باید نفوس پاک
 نجات کلمه التوبه جمال را با روح تازه زندگانی در هر کس
 بد نیج سوره طوبی از هر نفس که باو فایز شد و تبلیغ امر پاک
 قیام نمو که کذ طرزنا الروح من روحنا و فایز علی کلیم
 راجع

نام مخصوص عالمان

سر با سحر امروزش تا سر افراز ترید از بر سر شایده کما از معانی خوشترین
 ترغایت عذیبها حکمت و فنیان کجی منسوب بودید با هم حتی مذکور
 باید سپرد با همین آن در آنجا که در این هوای صحو روحانی بیدار
 غایت نامیده است که سید غایتی است بنده کما که از کماله زار
 ایام عین الطیر چند نموده و با آن خاطر کشید حال جسد غایتان
 بیدار غایت و غایتان را بصیرت مستقیم بدایرت کسر با عالم را
 عقل - جماعه صحو از زمین زمین گذشته اند و با و نام و غایتان
 متعسف کند با هر گوشه دلایق صفا این ندانند و هر و صبح قابل توجه
 نبوه و نیز از صحو بطلب تا جوهر حکمت و بیایرت که در سخنان هر
 مسرت است ظاهر فرمایند اوست بر شهرت قار و توانا و اوست همین
 و در آنجا جمیع عالم از بر این نام خلق شده اند و در لیل و این نام
 و لکن چون مجال مخصوص بوده است کما خاف و خوف و لاس
 شد آینه حکم مخصوص عالمان را که شمار نمودند هر کس که
 قدر این مقام را بدین

و با شش حفظ غایت

بسم الله الرحمن الرحيم

عالم از تجلیات انوار شمس ظهور روشن و منیر و کسب ایش عالم و نور
 و لا خدایه عرف و جهته بهمین انقیوم ذکر است مذکور در انقیوم علی
 این لوح بجز نازل است و بنده عجزش را بیاید و از زبان حق تعالی
 کلام بر سر انوار عالم کجاست حق تعالی و انوارشند کمال ندارد
 شنیدند و کسب کوششها را که هر که ازین وجهی صفا میزند
 البته توجیه و قبایل فایز یکسانند که مقتضای عالمیان را که نور
 مزید فرموده بر یک عالم از او محجوب و عاف است الهی علیک
 و عظم من قبیل ...

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 و مصدق است بر همه ظلم و نفاق و باغی را بر او عدل و تقاضا
 مبدل سازد امروز روز ذکر است و امروز روز خند است و خند
 حق جبر جلاله تبلیغ امر و نوحی است محمد فانا در ایام الهی فانی
 خیر ما با آنچه مقتضای خلق و در فریض است است از خدای عز و جل
 صورتت در حقش و نبوتش از حق جبر نفسا که حق جبر الهی است
 امروز عالم با تو را وجه مالک قدم منور در کسب است طلب از برای

تغییر مقام این یوم مبارک که در روز فضیلت خیر برود
 خیر سجا کند یا خیر بنده را سزای آن بخشید که قدر خلق معاند دارد
 آنکه برت ایستد لاله الا است لم یزل کس فرغوا بقدره و القوه و یحکول
 و سمو لرفعه و العزاة و الا یحلل استکد با نوار و حنجره و سوارانیک
 و مشایق و حنجره و متعلق بکند بان تو فخر عطا الله سفینه حله
 امیر کز الله صبر برت است اندام اجزاء و الحرفه و الله من الله صبر
 و الا حله آنکه است ایستد حله است لاله الله من الله صبر
 تمام خداوند یکسانند

یا لطف ایستد مشایق به مشهور که معلوم آفاق تو توجیه نمود و متعزیز
 سینه که کلمه با علم اراد و خلاص نمود اند آیا چه ند و فخر از گل
 تو نمود اند در مفسر من مقام کرده اند تو با تو توجیه نمود آبا خداوند
 ند در فخر تو را حیزر نمود با زلال که نوز جان اخذت کرده
 قام اولک و با حقیق سدره شهر تو را از شنو نازت علام مقام اولک
 کل بود سو من شان کشیده بگویند من لاله اسم له مراد ظل و غنچه
 و ناله لبر صبره علم و در ناله رساییده سبحان ایستد فخر
 مشرق و لایح و حله و در ظاهر و نامحسوس و کلش شمس بر نایت دیده نماید و گویند

تایید صفا فرمود که در این سخن صلاحه بطلب کل را می گوید فرماید و بطور اخص
مرتب دهی که شاید از جویندگان حضرت قیاس محرم و ممانند از جو

بمقتدر بقوس العدیر و بالله صابته حدیر

بهر الله تعالی شانه لفظه اولاً

جمیع علماء و اولیاء از نزد حق صبر جلال ما سر لوی اند که شجر و جوی
است را از غلات آوار چه دانای مسافران فایده تدارک کثرت هر شود
آنچه که در ایشان نفوس ایشان من چند بسته و دلیله که داشته نزه بر
در خضر زلمر شمسو خیا کجی مشاهده میگرد و شجر که شکر لدین ناز است
و بتوضیح از آنچه فرموده اند و تعلیم داده اند حفظ ملاحظه و مقام عالی
بنا که لوی طریقه از این غنچه که در نوم لیس باصول ابتدا فرمود
و از قانون حقیر آنچه بخت نماید رسد و آنچه امانت و دین است
و صدق و صفا و عظیم از فکر بعد از توحید حضرت بار حق در آن
مرجات حقوق و الدین است در جمیع کتب اشرعین فقره مذکور
از علم حکم مطر در آن نظر نازل بر حسن فی الفرقان قوله تعالی
و بعد و البته دلالتش که به شنبه و ما لیل الدین جمانه ملاحظه نمایند
جسارین و الدین را با توحید حقیر از موه طوله لعل عارف حکیم

یکنند در روز و شب و در لغز و لغزها انزل که بعد از کسب لغز و ذوق بد است
 این عظیم یا قاسم است که بعد از موفق یا بشر بر آنچه که صاحب قدرت در
 جبار و الدار نفوس است که در اول ایام عرف صحیح ظهور در او در کس
 سوز گسترده فانیست قدرش را بدان در ضار او در بخشش فانیست
 محسوس همان فانیست و او از قدرت با شرف قدر الله جل و جل
 نظر تسبیح و قدر بسک با سحر که بر بر قدرت و کمال نفس الاستیلا
 و حضرت فیده العیال و الله جل و جل بان تو بیدار علم ما انتر سیرت
 کتابک آنکه است آنقدر علی است که دلالت است آنجا که بگویم
 آنجا که یا محسوس من قر است و الله صلی

بنام مبین روانا

بحر معانی از مطلق هم نیست در حالی که بیورد است بیخلمات سخن فرخنده
 غیرم اودام جمله حق منیر علم را بره و منح و سقوط است صیغه
 کاستن از کلان را کند کرده و لکن زود است که قصاص میسر است
 این تجارب در حرق غایب و حساب بالغه حاصله از دلیر خدای
 از زبان حضرت از بر چه حریف و خوف از بر چه شکست
 نیست که هرگز در حواس است در آن غایب و خدا کند در بصورت

اگر این موت شهادت بدید شود در سبیل الله وضع کردد البته بجز آنکه
 و هر قدر در این وقت شهادت میدهد بر یکدیگر ایستادند و عطا بقایات
 خود و عواید خود و جمیع خاکی که بر ما نوزند و از خصال دنیا و دنیا دار
 و لکن اگر هر سرور وضع شود در آن زمین باید که در رضا مشهود خدا در
 سبیل حق است یعنی تا وقتیکه نماند قسم تا قیامت یعنی آنقدر که نفس از
 کاس عرفان و دلالت محبت حق را بیاید اندامها از ظلم ظالمان و
 سلوک طاعتیان محزون باشد و آنچه رسد بکوفت و صفت بر ایشانست
 باید آنجناب جمیع را کفایت هر چه مستقیم باشد تا آنچه در این لوح بیاید
 از قلم رحمت خدا نازل شده است که غایت بفرج و مسرور تمام بگذرد بلکه
 انعام مشغول باشند بگویم جمله صبر نماید موت هر نفس در کتاب صبر
 مقدم است و آن مقدم و مؤخر نکند بدینند آری اسرار است آنکه
 جلیب از لغات محسوب چند از غاید و یا از اشارت جان در سبیل جان
 محزون کرده و نفس است حق و لکن آناس اکثر هم بدید محزون
 بگویم که بر این مقدم و صبر است تا روز تیر صبر عظم باید دیگر آن
 نفوس را همچو عالم و روز صبر ابطال همه از ما که قدم منع نماید
 فاسد است بدان موقع هم در نیندیم جمله شان بطریق ما بخیر

الا شترين الي هذا الملك بعين بغير انا ذكرناك من قبلنا في هذا
 التلوح البديع لتكون مطلقا لخصس موليك وتذكر اناس با
 جويز من قلعه المقدس العزيز اوسع الهباء عليك وعلى الذين استكوا
 با و امرت به

قلنا برت لك بحدك على ما سمعتم نذركم و دعوتكم الى انفسكم فحقت
 عيننا لشاره جالك و نوررت قلبك بغير فانك و قدرت صدرك
 من شبهات البشر لكن فرأينا انك اذا اذرت بالسر كنت رافدا على
 البساط ارسلت على مرسلات غدا بانك و سمعنا انك انك و
 بقضت عن انهم مقلدا لكرم عرفانك و منحوجا الى انوارنا
 اجرت انا انصير قد شئت نذير غناك و بهرت عن تظلمه و
 انقله الى نوارق الزاود و جهك فوجرتك لو استكرهك بدوام
 ملكوك و جبر و نك ليكون قسلا عند عطاياك اسررت بسلك
 باسلك لباقر تم باسلك الذي جعله سبب الا عظم عينك و بين
 عدوك بان تجلست مستحبه باسلك و انصافنا نك ثم انك ل
 من كان هو ملك باسلك مستظلا و ظلك و جوارك انك ان يفتخر

بعضی استغالی بغفور

بیام یک کار بیجا

باین بیان که نند آفتاب جهان از افق آسمان او هر بحر طالع
 و مشرق است ناظر باشد میفرماید کن ثابتاً علی هر سر و در کز آنجا
 نمانزل من ملکوت میانه با آنها تراظر الی و محض قسم بلای کفر
 علم البحر که بکلیه عظم است از آنچه در آسمان و زمین است باید
 معنایت البحر در کتب و انام عالم را بگنجین و بیان تذکره در در شاید
 آگاه شوند و بطراز سخن بعد از نحو او هانات مترجم کردند عموم کما
 تبرکتی محتاجند باید صیحا باین بلیش باین امر خطیر توجه نمایند
 کما هر کس که آستان جهان از حق نخر آب میانشانند و تربیت
 مینشوند و اناله و بنی که اگر نفس باند و فانی شود صاحب وجود
 منجبه و نیت و امر که الیوم سب ارتقا کلمه آند است حکمت
 بگو از درستان علم حرم میفرماید محمد فانی با جمیع با خدا فرم
 سب حلو نفاک و عترت است فرین شود شیخانند که در نظر سدره
 بجه اید و بیانات مظلوم را بگو شش خود صفا نمود اید بگو بود
 بجان شما بسته با بدو اقول پسندیده شاید و هر جان سیکه بنفش

مبدآن بر است و باید بمشغول بجا آن است که از فکرم علی در لوح
 ثبت شده اگر امر و نفس بشر را مانند فانی شود عهد است حسب
 از عهد نفس که بیاید شجر از کس بر خیزد و بقیه حضرت معصوم
 مقام محو فانی کرد و امانت از بر بر بندگی است شایسته
 حصن است و از بر بر شکر است مانا نمیزد که عین اگر نفس از خود
 ماند در ساحل عرش با بیا ندک و کور و کور است اگر چه در حدت
 بصر مانند زقار بماند باشد ان حمد الله ما یستقر و روزگ
 اللغاه الذم که ان مذکور است بر کس بحدت به اهلین این
 ابر است که جمیع رسل بشر او بگویند طویل من فانی و بل
 للغافلین مگر حدت حکم ما و مذکور است مشول شو عارف حق
 بنی بر عجز از سزا از سزا اراده سیر ساداته لیهو المهدر العظیم
 البهار علیک و علی الذین ما تو فهم ظلم البهار امر فرجه الله فی
 فر الله رت العالمین

نام حضرت زکریا

از حسین با عقله مبارک که مشابه سینه است در دریا عرفان
 سلطان امکان متمسک باش اگر چه عقله داریم است بعین

مظاهر امر از قبیل باین حکم نموده اند و لکن التویم بطور از بدیع جدید
 فنا بر وجهی که هر چه تحقیق روح نازده محسوس در دنیا کمال الفاظ رسیده
 و آن حکم این است که کان بقره کان ایتمه له الکره کان بحر سیرت عالم
 محو با روح نازده و حیوانات به اندازه مشاهده عالم و در هر سوی
 محبت نیز آفاق سیر با شوق و اشتیاق برادر کس و کمال فرخ
 و انبساط و سرور و نشاط بر این صراط عدل مستقیم شرف عالم
 مدد از حسین در کمال شرفین منقطع است از حق بیجلیه جمیع ابائین فی
 عظمه فانزله ما یدانه لوهو المقدر بقدر که لکن ذکر آن بحسین
 لتفویح و تکون من است کرین شهید بکر حضرت الهیته و جلالت
 المقام و وفات بقیه شهیدان که لعل و شهادت و سکن در خواره و
 سمعت مدانه و شربت جنت لوهو من یدر حطانه لعمیر لیه لعل لعل
 ما ذکرنا که به فرموده اللوح کسور الله رض کلمه بان عرو و فیکر
 لکن بکلمه با سلطان الکره جمیع در کستان را از قبیل مظلوم غیر
 برسانند و سوز و دوا و نار کلمه مند که دار ید شایده است که در
 ایشان از ارفاق کفر ضعیف تمام جمیع منتهی بسین مرحوم هر نوع
 علیه من کفر جهان ابراهه در بیشتر الکره که کور مند و لعنایات مالک لعل

مخبر من السماء عليك وعليهم و هذا الذين آمنوا بالله لئلا يفتروا
بما يكلمهم

بنام دانا شنودا

امروز روز است که جمیع آسمان و جمیع اشیاء با خداوند ذکر
چنانچه و عباد دانا که را ظهور مطلق در مشرق الهام شادان
میدهند و لکن کار سکر است که از ناکه عرش و نور منع نموده
مگر نور سینه نبوت بهم عظم حجاب است که در دیدند و باقی بود
توجه نمودند طلب کند با کسوت و معرفت قبله الا بن الظهور
و در این کلمات همه حضرت علی بهمین لایقیم بهیچ بطنیه جمع
و رفات را العبر خان رسیده فائز بر ماند و بجز جو محروم نماید
امروز هنوز در تو دفتر و عمارت و حیرت و لب و ضعیف و قوت مشایخ
نمیشود هر نفس شکر بجانند داشته است او صاحب زور است و
مقام مستور است که مشک مکه اتفاق در ساحر حق قدر خود را در
نداشته و ندانند که با هم حق باطن است و در حاکم و جمیع
ایام ما که نام را بخوانند و چه معذرا از زخار و که در نزد
خود صورت نماید معذرت از آثار ظهور محروم است و از حاکم

او مشغول است ممنوع حال تمام نمود و مقام حورفا که که سدره منکذ
ناظر باشس و قول که که نگذارد با محبوب العالمین و کفر آنکه به مخصوص
بعارفتین و کفر بعطاء باوله قلوب لرزشین قبین

بنام دست کبیر

صلوات بر بیان الطیر مقام است که اگر من جلا اللحن باصغای آن
فانر شوند که با حق عطف توجه نمایند و از دنیا و ما دنیا جدا کنند
مظلوم آفاق در این سخن محکم تو توجه نمود و کمال الطیر و عفت
میفرماید هرگز که ایام در کتاب الطیر عطف از طیر است به تقاضا
بر این شش لوح و خواهد بود خدا کاشما با سحر شمس شراب بنهاند که
ابدیع مابد کمال محمد و جهل در جمع او این ذکر با شرف و نام
با این مقام عطا مذکر فانی آببار حکیم و علی بلدین شمس و انبیا

الثابت

با سحر

بنام زنده بایده

یا نفع محمد جمیع من فر اللعنان در هر سه داد که در عده
خاتم شد و آنچه هر گز کجا است که مذکور بود بدیدار گشت آن
بار آمد تغییر است که سحر با تجر کبر و وجه سیر نازل بند بر خا

در بخیر می نماید من میروم و می آیم و در مقام دیگر میفرماید من
 میروم و بسیار عزت تا مقام کند بخیر من گفته ام و گوید بخیر من
 گفته ام و همچنین مبارکه ای که در محفل کتاب الحضر میفرماید روح
 طوبی النفس عزت و ولعین زینت و لا ذن سمعت یذالکند و ارتفاع
 البدیع بعد نکر چند تنفس است و ایضا روح برآمده و منبرده
 میبرده شده باشد و میفرماید اللّٰه من است که بعد از اللّٰه العظیم
 تفکر در آیات حضرت روح فانی در بر کعبه بر او و اوست تا بر جلال
 ناسخ مطلق شود این قوم همان قومی است که این نفوس همان
 نفوس الهیه است باید آنگار با حق علی خاطر باشند و محمد
 فانی تا در این قوم مبارک را نشان ظاهر شود این که بدو ام
 است و الحضر فرمودیم با این که از حضرت ذکر میگوید بعد جمیع در
 حقیقت اولی است که حضور است بنیام جمال الهیه بعد از
 بجز ایشان و حق میگوید هر که بعد است از او که شریک است
 این نام که حق را حضرت حق مقدم است بر کل جمال و کبریا
 بر بیان حق و خواهد بود الهی است که بعد از علم الهیه که در عالم
 و آن است

رسالت الحسین

سام بکلیتاً خداوند انا

نامت رسید و با صغائر مظلوم فائز شد از حسن شکر نه برسد
 منتهی را که در ارض سحر با بر ما نگریم کار من نفع ندهد و سحر کنی با کج
 از شرف امر که حال میسوزد امر روز باید قلب را بکوتر بفضای از
 ماوسر بند مصلحت غایب و جمیع حجابات ظنون داوود هم را با شرافت
 آفتاب یقین و شرف غایب تا بصیرت پاک و قلب ظاهر و صدر سیر
 باقی و خفا ظاهر باشد بقدر لمن ارا و ما اراد الله ان یفعل به
 جمیع آنچه در ارض ظاهر شده و مملو در در کتب الهیه مذکور و شواهد
 لوح رکبتس صحن خرد و ج از ارض ستر نازل شد بچون تا بر علم
 اظهر مصلح شکر و در یقین سوره و سحر و مثال آن تا بجهنم
 بدان که در کس حرکت میکند مگر آنکه حق بجز آن و لقا و طوارق
 عالم و دانا است لا یغیر کس عن حکمه من شیء یشهد بکلیه حکم الله
 ان انتم تعلمون آنچه در بنظهور منجی ملاحظا هر شده در هیچ
 از غصهار ظاهر نشده و کواکب پدیدارند از نور نفسر همچنان سحر
 جانور نموده و میت اندامین من است رانه او حکام علی ما بریدند
 بغایتش فائز با شکر و در ظاهر عدلش ساکن و با سحر و سحر عالم

اللباب علیک وعلی من یتقن
نصیب آن من لدن معطر کریم

بنام جلا وندیه عین

آنچه گفته از کبریا جان حضرت محمد بن اسماعیل برید و از آنجا که
بر ذوال منتهی و نصیب بر داشته باشد آتش آید بنفخام بلند علی بن
مالک استخوان محمود نماید بعضی از نفوس مع آنکه فاضل عالم را در
کلیه حسن مشاهده و ملاحظه نماید فاضل ملاحظه مینماید قسم کجاست
آسمان آسمان که اگر دنیا و آخرت آن و کجا بود و عند الله صاحب
قدر و منزلت بود هرگز در آستان حق را که در هر چند نینماید
رسد ملاحظه با عظیمه که شنبه آن در این احوال ظاهر نشود و سگوار است
حالی بصیرت که شاید نماید و حال علمیه که در قرآن مضمین تفکر
کند اگر نفس غفله از کبر دنیا نماند فاضل شود آینه دنیا و آنچه در آن
اورا از صبر و استقامت و حدیثین منع نماید آتش آید باید
آنچه از بهمت تمام بد کرد مالک انام مشغول باشند و تعدد
در آنجا بهر حال فاضل جدا فانی که شاید نفس صاحب روح جدید
و صبر تازه شود آن را که بود فاضل در بقدر ملاحظه کند که
و قبلت الاله در رب الهامین و عرف و اعلم عنه کل عالم

ادعوا لعلم و کفر و غفتم بر نفس من مقام عظیم باشد که بقول
 بان یوسف علی ذکره و شانه و کفکله عن کارنامه لم بعد ان کفر
 بیده نصیر باشد و کفر مایرید الهیجا جلک و علامت سکون
 و علا الذین سموا بالفردا کخبیر

پیام بخشیده توانا

در استان اما زین بزمه قمار جهان تار بست و آسمان او بران
 و نفس فلک بیلو که این نیز عظم با با بر ما سر جنانست و در است
 سر خاند نار و شانه آن جهان و جهانان دارد و کس نماید
 این است بخشش که از قلم او ظاهر شد طوبی و منفقرین بکار روز
 روز جمال و جمال برت و ناصر این فریختن و عکس و خلق
 بیلو است نه خبر دو سیر و نصرت بیک عالم و کس عظم است
 عند نهاد از نصرت و خبر که در سبیل طهر جهان نماید چه که از قهر
 و ما مجرب است و در این ظهور عظم نصرت کعبه و بیان معتد
 شده که در کتب خصم الامم که در حدیث بین مولا با کس عاقبت
 بطر از ایمان او نه اگر کس و نفس که نهد علی الاقران ملک
 بقید همین بسه بد کفر بقیت م

کجایی

مقصود از آن مباحث استخوانی و عوارض استخوانی مردمان بادایه نریز
 شوند که کسب ریه و ششها را سبب گمان شود هرگز که قلب را در هر حال
 و بر نریز که اینان بمنزله و نامش در ریه و استخوان استخوان
 مقام اینان ملذذ است که با این نریز نریز با نریز و الله است نریز
 جمع منقوش مشاهده میشود که در استخوان استخوان استخوان
 خود را از نریز است که سبب استخوان و نامش در ریه و استخوان
 استخوانی که در این بوم مبارک نریز در نریز استخوانی که نریز
 بنام حداد نریز

استخوانی که باید معرفت و در نریز استخوانی که در نریز
 بوجه آید استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 احدی بر نریز و لطافت و جوهر آن استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 و از ریه استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 معلوم است که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 تا جوهر هر یک از نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 غایت تا نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز
 اند که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز استخوانی که نریز

بنام خداوند یگانه

در این عالم خیر و شر مشهور است که با جمیع عالم باقیه
 در این عالم است فائز گردند و بدو هم هر نفس بر صاحب طبع فائز انداز
 معرفت این است که هر چه نبرد و دیگران بدید و در صاحب طبع خود که در این
 حاصل شود که معرفت مطلق و حق و مشرق علم و معنی که تمام او
 خود از بر نفس است که از هر چه فانی در نشد و ما فی حق خود مالک
 در میان توجه حق است که از سینه هر که در کتاب است که از اقامت
 چند مذکور و در هر است بشمار بند باید بعد بیع مبدول دارد که در این
 معرفان آنچه امجد و عطا فائز کردید که در کتاب است که در این تو فخر
 و آنچه در کتاب است که در این تو فخر

بنام یگانه خداوند دانا

در این عالم است که در این تو فخر کردید که در کتاب است که در این تو فخر
 در این تو فخر کردید که در کتاب است که در این تو فخر
 هر که از عطا و عفو قار و عفو و او بود که در کتاب است که در این تو فخر
 ایضا در این تو فخر کردید که در کتاب است که در این تو فخر
 است که در این تو فخر کردید که در کتاب است که در این تو فخر

ایوم و جمیع عیصارا بنفوسه کسب مجور جمع کسب کسب چنانچه نشاید بدو بخشد
 ایوم کسب حیوان المم به غیر هر مباح و چه در سرش او سرخ و زیت کسب
 میدهد و رعایت حق و غیره کسب کسب حال مقام خود را بدین دنیا
 رعایت و از حق کسب فرزند کسب یا به العالمین

به اوله عکس الایظم علیه السلام

ذکر من لدنا لمن توجّه الی الله اذ عرض عن کثیر تعبیه لیتقرّب الی الله
 و یؤتیه عطا و ذکر بهذا الذکر الذکر به طهرت الرذائل و تنفخ بحال
 یا صدره ان یسمع یبذل من شغره عکس کسب طهره الی الله به طهرت
 الذکر و نازت الذکر مع ابره عن ذراک و توجّه لیسع
 العظرة لتسمع به زسرة المنه لیز انفق من ملکوت الایثار
 ما به یبذل الذکر الایثار کذا ذکر ما کسب الذکر و الذکر
 الی الله الذکر الذکر انما سمعنا الذکر و جوارک بهذا الذکر
 الذکر به فی عرف الرحمن فی الذکر ان فی علی الذکر کمال یبذل
 قوته و ذکر کسب الذکر به من افضل الذکر الی الله به من
 افضل ان الذکر الذکر جوارک لیسع الذکر الذکر الذکر
 قد تبت لیسع و نشق القرو الی الذکر فی ظل الذکر و ذم الذکر

عجب کن مژده الاحوال متمسک بجگر حکمت الهی زلمها بند فرماید
 والذکر روح العیسایوم یوم یوقوف العصر بند قدرت رت العیون
 الی ما کن لیرت و عمارت بحال العیون العیون قدرت العیون
 ولیربان و لکن العیون فرسرت و شوق قدرت العیون و عیون
 یوم یوم قل ان العیون و اباول الله الصبار المبارک علی الذین امنوا
 العالم متمسکین بالعظیم الی الذکر ما یوم العیون العیون
 رت العیون یا محمد را حمد غایب ما یوم لک العیون بند عیون
 فایر کرد و در فضل حال تبلیغ از روح اهدا و لکن بخت بیان
 و بختی در کبر الی روح فایر که بر بار حمد غیبت غایب و انان بخار
 که از الی بند سائر با سید و علی بند متوکل و بند مالک عرض
 و عرض نفس مرد در ایتها غایب در عیون و غایب این لغت
 لکن که عیون با عالم که بصورت تمام ان ظاهر و متحرک بودند
 معذرت عیون غیبت بران شمس حقیقت بختی در عیون جسمان و
 علی عیون و عیون غیبت بر تمام که در عیون عیون در عیون کرده
 و متمسکین بکله این گروه باشد عیون بند نفا فایز بنده اند
 عیون در است شاهد این بیان است لکن در عیون را و بند

مژگان تو جبر غایت از آن لوم که همسید ایام عالم است متفکر
 مختصر فانی که در آن بدوام مملکت پاینده مالد امر در هر عصر یک
 احوال بشر و نه احوال عالم است که همسفر تو و بارز نظر باش
 لغیر هر نفسی که ایام بر آید آثار آن در ارض بدوام استار و صفات
 اخص باقر خواهد بود که جمیع آنچه ایام بدین دستان دستوار آید شد
 ایام یکدیگر استوار است و در سیر علی ظاهر شده آیا که آثار آن
 سطر یک صفت است عالم او تجلی کند نشانات آن سخن با نگر مقدم
 که نگر با مگر که بر جده علم کنار آنها جلایک و علی الدین فاروق
 با نواز و صبر بهم نزل

سوره بقدره مائتار

قدر اللهم یا لکن العفو و تری العیب و استحوه یسئلک یا حاکم الذی به
 بشر فرشته شمس افراز کرد و تنوع هر مشیت در اطراف و در تصرف
 عطف کند و عطف کند بان شقیب فرشته اللطیف رحیم ایوان
 من بایر که به بیار و صلوات الله علیه است اما الله عز و جل
 سوگند و قبل الا فی عطف کند قدری که عطف کند بان شقیب
 و بیعت استوار کند غم آنحضرت علی بن ابی الدین که در آن دنیا بایر و مگر و

فرمان کرد و بر ما نگرانگد از مقتدر حدیث است لا اله الا الله انبغذوا
هو محمد علی من سجدوا والا عرض

فان سجدهکم للهیم باطن است که در سجده و سجدت خود و شمس علیکم
بان بختیست و سجدت الاحوال باطن است و باطن شماست که تم اید که علی
حدیث امر کن فرمایند که امرت قد تو صحبت از این اهل فکر و شکر است
بذکر فضلک است که بان لانه شمس بختیست و در بختیست و باطن کون
سرفا که در سجدت است که از آن مقتدر علی با شکر است که شکر است
و بختیست و لا شکر از اشارت الدین کفر و بختیست لانه الله است
المقتدر انبغذوا بکرم امرت قدر که ما بختیست که عالم من بختیست
تم احسن و محرم است که بختیست که از آن مقتدر العظیم حکیم

هو محمد حسن عن الادکار
فان سجدهکم للهیم باطن است که در سجده و سجدت خود و شمس علیکم
و سجدت ندانند که اصل الامر است که سجدت است که سجدت است که با
با آن که بخدمت و خالق الامم بان بختیست که سجدت الاحوال باطن است
الیک و منقطع علی کرم تم و بختیست که بختیست که در سجدت است
فرمان کرد از آن مقتدر که در سجدت است که بختیست که بختیست که بختیست

والعظم لله الا ان الله اعلم
بما في صدوركم ان الله اعلم
بما في صدوركم ان الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

تبارك الذي هدانا لهذا
لما كنا لسنا لنهديه لولا
هدايتنا لولم نكن من
الفلسفة الذين استقاموا
على صراط مستقيم
والله اعلم
بما في صدوركم ان الله اعلم
بما في صدوركم ان الله اعلم

هو المبین لمنه الى العلم
فان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم
ان الله اعلم بما في صدوركم

بسم الله الرحمن الرحيم

شهد الله ان لا اله الا هو
والذو الجلال والاکرام
محمد بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم

لا يمتنع عقابها وضوضتها بل هو ولا ينافى من غير الجهد ومن فاذم
 قد فارتنا بسبب المنع والذم عرض انتم من الهالكين اي سبب
 سببنا بان توريد على حمدنا بين عبدك وتقدره بالمتخير
 فتر حاله من عو الله الكون انتم بعض الغفور الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 قلنا اللهم يا بحر استسكن بالذم فتر استسكن وديع الجلال
 بقدر الله على اوكال مسجونا بين الاعداء بحيث يفر من بلدك
 ولا من يملك الاعداء فتر استسكن وديع الجلال بقدر الله
 اذ كان مسجونا بين الاعداء وتفرهم سببنا واقدارك بال
 فتر ان من يجر من معين قتلنا وسما بنا اننا الذم يجر
 فلا قبلت بكره وجزفت بوجهنا وفردنا بديك قدرنا
 وسو بسببنا في الغلظة ارتعاضك وسمو افراحتك انك انت سر الجلال
 ومجرب العاردين لاله اللات الغفور الرحيم

هو المعنى على الافان
 قلنا اللهم يا بحر استسكن ما سلك الذم به خلقك العالم وسخرت
 الادمم بان تتكلم منفضا عن ذلك ومنه انما يحكم عظامك امرت

آذر من فاز به و شرب من بقطع عن العالم و توجیه الی غیر
 ما مالک لهدم تم از قفسه چشم الهامه البصر نزلت من سبحان
 لذو نزلت من عیان و اشکر من صلاتک انک انت الهقدر علیما
 لاله الالهت اعلمیم احکمیم

هو الهقدر علیما لاله الالهت

اشهد با بصر عاشره عشرت لاله الالهت لم نزلت
 من علقو العنصره و الازلیخ بلاد کرب و لذو نزلت
 ستم العنصره و الازلیخ بلاد و حوض شرب عذرت که در شهیدت لاله
 بصره نزلت و لاهی نزلت بوجه نزلت من سبک شرب عاشره
 سبطانک و لذو نزلت امر عاشره عشرت من علقو العنصره
 العنصره و ما سبک فقره لاله الالهت و ضعفه عاشره عشرت
 قوتک اسلک با بصر لاله الالهت من امرک بین بر بصر
 توفیق عاشره عشرت الی حوض عاشره عشرت و لاله الالهت
 ظهورت بر بصر و شهورات عاشره عشرت و لاله الالهت
 الهقدر علیما لاله الالهت استعالی العزیز الکریم

بهر حکیم علی اسرار عالم
 یا خدای تعالی عظیم بند جبرک فریبک اندر سعد لیلی کاشمیر
 ذوال لورد و فریبک یا خدای تعالی ان الدنیا مکره منیر خیم
 غنیمت رختها و سبب نغمتها و زاد نغمتها طرها اوز محراب
 خافدین و منبوس عارفین رحمت و وفاء در او چون نیمی و
 بلا باره خارج ارجمت میر مرصفا الله تعالی بالکتاب ان کره
 دینا شریک لایرید لغنه لوکان کما مقام لسترا سنی
 عذر و شها و لوکان لها قدرنا عرض غنما موجد با و سلطانها
 دعما لا الهما تا ان ان بجز یک صحنها اولیتر که زهر ضیا غنما
 و نرد و نمانع و نمانعها ان این شوکه بر دین و دهر الله بریز
 و این شوکه بفر غنما و منصور هم الهامه و این نرد و بجز
 و جز دهم این شوکه بفر غنما بودم فر قصر کسر لسترا و محله لشکر برت
 و بعد سر ان غنما و با اولی خبر لسترا ان در جلیک انای لسترا
 و سببک و نوحیک با صبر و الله صطبار ان درک هو الله لسترا
 انما ار دامن الدنیا الله انما و انما من جیش بهر سو قدرتی
 و سرتع غنما و سرتع اولی و سرتع غنما قدره و سرتع انما

اکسیر ز صفا و علی که ان ربک هو لیخیر علیهم السلام بشرق
 من حق سحر بیان ربک الرحمن علی الذی سعید اللفظ اللاحق
 و در فطر عفتیه رب مولی الذخره و الاول و ما ذکر العرش و المیزان
 علی الذین استوفیهم ما فی العالم من امر الله رب العالمین ای رب
 یا مخلصنا سلطانک و خذنا ربکم انما نحن مع عبدک ان الذخیر ای رب
 یا حلی علی است خیر و ترخص و لا تدعنا بالکفر و اولی الذکر ای رب
 المخبار ای رب یا حلی من نعمتک علی ان یستغفرنا من بین
 الیکون لیجربنا فی نفسنا من عبادتک و فی نفسنا و وجه ای رب
 و عزیزک ان العزیز مجرب فی خدمتک و متقی فی سبیلک
 و من حسن ذلک لا یجیبها الا ابرار منها ای رب یا حلی من انوار
 ثم فی نفسک و عبادتک ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب
 سبحه یا قدام

قاسمنا ربک اللهم یا مخلصنا یا حلی من نعمتک ای رب
 فضلتک و نورنا یا نورنا من عبادک و انما یکون سلیمان یا ای رب
 و مخصوصه ای رب فی ان توذیک علی خدمتک لیطهر من عبادتک
 و محلیک ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب ای رب

لا اله الا انت
الحق
العليم الحكيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحق
العليم الحكيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحق
العليم الحكيم